

نکات قرآنی

جلد سوم

مسعود رباعی

نکات قرآنی جلد سوم

مسعود رباعی

نکات قرآنی

"جلد۳"

مسعود ریاعی

انتشارات عصر کنکاش
تهران-۱۳۹۸

سرشناسه : رباعی، مسعود، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور : نکات قرآنی/ مسعود رباعی.
مشخصات نشر : تهران: عصر کنکاش، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری : ج.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ سم.
شابک : ۱۵۰۰۰۰ ریال: ج.1: 978-600-8315-71-1 ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال: ج.2: 978-600-8315-72-8 ؛ ج.۳: 978-622-6545-14-3
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۸) (فیپا).
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : قرآن-- بررسی و شناخت
موضوع : Qur'an -- Surveys



انتشارات عصر کنکاش

◀ عنوان کتاب:	نکات قرآنی،جلد۳
◀ مولف:	مسعود رباعی
◀ صفحه آرا:	واحد تولید عصر کنکاش
◀ طرح جلد:	آتلیه عصر کنکاش
◀ چاپخانه و صحافی:	صادق
◀ نوبت چاپ:	اول
◀ شمارگان:	۱۰۰۰نسخه
◀ قیمت:	۲۲۰۰۰ تومان
◀ نشانی:	تهران- میدان انقلاب- ابتدای کارگر شمالی- ابتدای خیابان فرصت شیرازی- پلاک ۱۹
◀آدرس الکترونیکی:	www.asrekankash.ir
پست الکترونیکی:	asrekankash@gmail.com
◀ تلفن:	۲۲۹۰۱۰۱۵-۶۶۵۹۵۰۰۸-۶۶۵۶۸۳۵۰
◀ سال چاپ	۱۳۹۸

مقدمه:

"زبان قرآن"

زبان دین به ویژه زبان قرآن، نه زبان فلسفی است، نه زبان دانش متعارف است، نه زبان حقوقی و سیاسی است، نه زبان شعر و داستان سرایی است، و نه حتی زبانی دقیقاً بر اساس گرامر های معمول است. زبان قرآن، الهی است. کسی زبان قرآن را بدرستی می فهمد که پیش از هر چیز خداشناس باشد. و کسی خداشناس نیست مگر آنکه بسویش سلوک کرده و به سرچشمه ی کتاب واصِل شده باشد. زیرا این کتاب نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است. و زبان خدا، خاص خود اوست، و این زبان خاص را تنها میتوان با تعلیم و حضور خود او فهمید، چه "الرَّحمَنُ عَلَّمَ القُرآنَ" (خدای رحمان، تعلیم دهنده ی قرآن است)! آنها که از سلوک قرآنی بی بهره اند، و صرفاً با پیش ذهنی های فلسفی، علمی، حقوقی، سیاسی، حکمی، اخباری، لغوی و غیره خو گرفته اند و به ذهنیات شان دلخوشند، با رجوع به قرآن، تنها همان ذهنیت های خودشان را خواهند دید، نه تمامیت آیات خدا را. برای همین است که تفسیر به رأی مورد مذمّت قرار گرفته است. منظور از تفسیر به رأی این است که پیشاپیش دارای رأی و نظری باشیم و برای اثبات همانها به سراغ قرآن برویم. یعنی

قرآن را به استخدام خواسته ها و برداشت های خود بگیریم. و این کاری است زشت و خسارت بار که متأسفانه در طول تاریخ فجایع بسیاری آفریده است. یک سالک حق، وقتی که سراغ قرآن می رود، کاملاً تسلیم و خالی الذهن است. او هیچ رأی و نظری ندارد که بخواهد به کتاب خدا تحمیل کند. او آمده است تا نظر خدا را دریافت کند و تسلیم وار با آیاتش سلوک نماید. ای دوست! قرآن کریم، کتاب سلوک است و ماجراهای سوره سوره ی آن، سالک را مرحله به مرحله از شرّ نفسش رهایی می بخشد و رستگاری هدیه می دهد. وقتی این رهایی اتفاق بیفتد، قرآن حقایق اش را آشکار خواهد نمود. و بدان؛ فهم زبان الهیِ قرآن، تنها در چنین سلوکی عملی و تسلیمی همه جانبه محقق شدنی است.

مسعود ریاعی

۲۷۰-فقیروغنی!.

"اَنتُم الفُقَراءُ اِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الغَنِیُّ[1]"

(شما همگی محتاج خداوندید و تنها او غنی است)

تنها یک "غنی" در عالَم وجود دارد و آن خالق هستی است. هیچکس چیزی از خود ندارد، همه عاریتی است. همه موهبتی از سوی آن بخشنده ی با رحمت است. حال دقت کن! به عمق معنا برو! "آن که هیچ احتیاجی به کسی یا چیزی ندارد، او "غنی" است"! نکته را دریاب! غنی بودن، به معنای تکیه بر"داشته ها" زدن نیست، به مفهوم "ذخیره سازی" نمی باشد! آن به معنای عدم تعلق به چیزها، و بی نیازی ذاتی از آنهاست. آن که به این "غنی" بپیوندد، غنی می شود! مسیر این غنی شدن، خواستن نیست، بی خواهشی و بی آرزویی است! تسلیم محض است!

[1] فاطر،آیه۱۵

۲۷۱-به‌سوی خدا بگریزید!.

"فَفِرُّوا اِلَی اللهِ اِنِّی لَکُم مِنهُ نَذِیرٌ مُبِینٌ[۱]"

(بسوی خدا بگریزید که من از جانب او برایتان یک هشداردهنده ی آشکارم!)

بحران های عظیم چنان جهان را فرا گرفته و تاریکی ها چنان از هر سو بشر را محاصره کرده که جز فرار به آستان خداوند قادر متعال راه نجات دیگری نمایان نیست. این آیه شریفه، بدون شک آینه ی وضعیت امروز جهان است. و چنان واضح است که احتیاج به هیچ توضیح اضافه ندارد. پس حق است که جز استغفاری خالصانه چیزی نگوییم و سخنی جز حق، بر زبان جاری نسازیم که نجات روح، اصل و اساس نجات است؛

وَ اَستَغفِرُوا اللهَ الَّذِی لا اِلهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ ذُوالجَلالِ و الاِکرامِ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ

۲۷۲- وقتی در رنجی، پس هجرت کن!.

"اَلَم تَکُن اَرضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا[۲]"

(آیا زمین خدا وسیع نبود که هجرت کنید؟!)

ای دوست، "اَرضُ الله"، زمین وجود توست. چه این وجود توست که گنجایش خدایی را دارد که آسمانها و زمین با تمام وسعت شان ندارند. زمینِ خدایی خود را دریاب. در این زمین قابلیت های بسیاری نهفته

---

[۱] ذاریات ۵۱

[۲] نسا،آیه ۹۷

است. ظرفیت های عظیمی مستتر است. در زمین خدایی ات، در فطرت الهی ات، دانه های بسیاری نهان داشته اند. تو مملو از اوصاف پسندیده ای، برخوردار از یک لایتناهی بی حد و حصری. لزومی ندارد که در اوصاف اکتسابیِ محدود و ناپسند بمانی. لزومی ندارد که خود را زندانی یک برداشت و توصیف کنی. وقتی در رنجی، پس هجرت کن. از "من" به "خود متعالی" ات هجرت نما. این هجرتی درونی است. یک استحاله ی باطنی است. وقتی فکر و احساسی، وقتی طرح و اندیشه ای، جواب نمی دهد، آن را رها کن، شجاع باش. لزومی ندارد که پاگیرش شوی، چه زمین خدا وسیع است "أَرضُ اللهِ واسِعَۀ". نترس، هجرت کن. چه تنها انسانهای ترسو از هجرت می هراسند! چه تنها انسانهای ترسو از تغییر بیزارند! یک هجرت، یک تغییر ماهوی است. درون تو چنان وسیع است که میتوانی هر دم نگاهت را تازه گردانی. نو شوی. هجرت از درون، نگاهت را تغییر می دهد، و تغییر نگاه، باعث تغییر زندگی است. برای هجرت باطنی، هیچگاه دیر نیست، چنین هجرتی پول نمی خواهد، ویزا نمی خواهد، آن چون یک توبه است. یک سفر درونی است. سرمایه اش تنها یک "اَستَغفِرُ اللهَ"، یک طلب خالصانه است. یک بریدن از حماقت های گذشته است، و آنگاه خواهی دید که با تغییر درون، بیرون نیز تغییر یافته است.

۲۷۳- کلیدِطی الارض!.

"سُبحانَ الَّذِی اَسرَی بِعَبدِهِ لَیلَاً مِنَ المَسجِدِالحرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصَی[۱]"
("سبحان" است آن که بنده اش را یک شبه از مسجدالحرام به مسجد الاقصی می بَرَد!)

دقت کن! ببین! این "سبحان" است که "طی الارض" را باعث می شود! سبحان است که توانایی سیر یک شبه را دارد. طی الارض بدون "سبحان" امکانپذیر نیست. چه این پاکی محض است که تو را از زنجیر انواع تعلقات رها می کند، این پاکی محض است که تو را سبکبار می سازد، این پاکی محض است که توانایی گذر و گذراندن از عالَم کثرت را دارد، این پاکی محض است که روزنه ی عبور را می شناسد! بی این "سبحان"، بی این پاکی محض، همه گرفتارند، همه در بندند. بزرگ و کوچک ندارد. تا در برابرش هیچ نشوی، تا بی "من" نگردی، "سبحان" تو را نمی پذیرد و سیری در کار نخواهد بود. سبحان همواره پذیرای آن کسانی است که از ذهنِ منیّت ساز خود خروج کرده اند و پیش از مرگ، مرده اند. همانان که "مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا[۲]" را عامل اند و همواره تسلیم محض اند.

[۱] اسرا،آیه۱
[۲]،آیهحدیث منتسب به پیامبر اسلام(ص)،آیهجامع الأسرار و منبع الأنوار،آیه ص ۳۷۸

۲۷۴- همه ی چیزها را به خدا بسپار!.

“وَ اَصلَحَ بالَهُم [۱]”

(و خداوند، امورشان را اصلاح کند!)

اگر تو همه چیز زندگیت را، اعم از خوب و بد، توأمان به آستان خداوند تقدیم کنی مطمئن باش که او دست اندر کار اصلاح امور تو خود خواهد شد. مشکل اینجاست که تو فقط بدیها و کاستیها و تلخیهای زندگیت را به آستان خداوند می اندازی. این یعنی هر بار فقط زباله های زندگیت را با او در میان می گذاری. و این بی معرفتی است. نوعی زرنگیِ زننده است که نشان از جهل و خودخواهی دارد. اگر خوبیها، خوش اقبالیها و داشته هایت را نیز تقدیم او کنی، کاری حکیمانه کرده ای و خداوند را حکیمِ روندِ زندگیت قرار داده ای. یک سالک حق، خوب و بد و خوشی و ناخوشی را، داشتن و نداشتن را، بیماری و سلامت را، غم و شادی را، خنده و گریه را، خلاصه همه چیزش را تقدیم خدا می کند و اینگونه است که در آرامشی مسحورکننده فرو می رود، و خداوند نیز به نیکی دست اندرکار اصلاح امورش می شود. اگر می خواهی غصه نخوری، اگر می خواهی از آمد و نیامد روزگار ملول نشوی، راهش تقدیم همه چیز است، نه بخشی از آن. راهش یک تعامل همه جانبه است، نه یک تعامل یکسویه. از این به بعد امتحان کن و همه چیزت را تقدیمش کن، همه را

---

[۱] محمد،آیه۲

اعم از خوب و بد، به آستانش فرو انداز، و آنگاه اعجاز قدرت نمایی خداوند را ببین. ای دوست! بدان که دعا فقط عنوان بدیها و کاستیها نیست، تقدیم خوبی ها و داشته ها را نیز شامل است. و این، رابطه ای کامل و همه جانبه است. و یادت باشد که با خداوند همواره با قاعده ی "کل به کل" مراوده داشته باش و زرنگی و سوداگری را کنار بگذار. خوبی ها را برای خودت نگه ندار و فقط بدیها را بسویش پرتاب کن. خداوند، مدیر تدارکات تو نیست، او، سروَر تو و خالق هستی است. در خواسته هایت با معرفت و جوانمرد باش. تسلیم باش. مگذار فضای دعایت را تنها زباله های ذهنی ات پُر کند. بگذار دعایت همه چیز را در بر بگیرد، و هست و نیست را شامل شود. یاد بگیر که هر بار بسویش می روی، همه چیزت را با خود ببَری و همه را از ریز و درشت تقدیمش کنی.

۲۷۵-زندگی کنونی وآتی همه محصول خود توست!.

"وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً[۱]"

(و آنچه را که انجام داده بودند، حاضر یافتند!)

زندگیِ در حال حاضر تو، هر چه که باشد، خوب یا بد، نتیجه ی عملکرد توست. اگر در کیفیت جهنمی بسر می بری، عملکردی آتشین داشته ای، همچنانکه اگر در کیفیت بهشتی بسر می بری، نوع عملکردت تو را به آن

[۱] کهف،آیه ۴۹

سوق داده است. زندگی هر کس، نامه ی اعمال اوست. و عجب نامه ی اعمالی است "لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً[1]" هیچ کار کوچک و بزرگی را از قلم نینداخته است! همه در آن حضور دارند! اگر به زندگیت نیک بنگری، هر آنچه که در آن مشهود است، اعم از اشخاص، پدیده ها و تک تک ماجراهایش، همه و همه را محصول اعمال خود خواهی یافت. هر کدام از آنها مولود عملکردی است. آن نامه ی اعمالی که باید بخوانی، کتاب زندگیت است! و خواندنش، به معنای زندگی کردن با آن است! بدنبال خواندن کاغذ نباش، که خداوند، قِرطاس نازل نمی کند! زندگیت را ببین و کتابت را بخوان! خوب یا بد، همه از آنِ خود توست. اگر بد و ناخوش است، شیوه ی زندگیت را تغییر بده، عملکردت را عوض کن، اعمال گذشته را رها کن، تا کتابت هم تغییر کند و ماجراهایش رنگ و بوی دیگر گیرند. زندگیِ بعدی هر کس، نتیجه ی اعمال ریز و درشتی است که هر روزه به آن عامل است. این بدان معنی است که اندیشه و عملکرد هر کس، قلمِ تقدیرات اوست، ماجراساز اوست. پس تا فرصت هست با این قلم زنده که در اختیار داری، با نوع عملکردت هر روزه برای کتاب زندگیت، چیزهای خوب بنگار، تا حیاتِ پیش رو، سرشار از آرامش و خشنودی باشد. چه به فرموده ی آیه؛ هر آنچه که انجام دهی، همان را حاضر خواهی یافت!

---

[1] کهف،آیه ۴۹

۲۷۶-مرگ ،مگرچیزبدی است!.

"قُل اِنَّ المَوتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنهُ فَاِنَّهُ مُلاقِیکُم[1]"

(بگو؛ این مرگی که از آن می گریزید، شما را ملاقات خواهد کرد!)

یکبار میتوانی این مرگ را، همین مرگ متعارف بگیری، که البته فرار از آن، اندیشه ای جاهلانه است. چه گریزی از آن نیست. و چرا گریزی باشد؟! مگر چیز بدی است؟! ما از همان ابتدای زندگی، با مرگ همراه شده ایم. چرخ زندگیمان را مرگ می چرخاند و هر تحولی را او باعث است. لحظه ی پیشین مُرد و این یک لحظه ی جدید است، این نیز می میرد و لحظه ای دیگر در راه است. مرگ پیوند دهنده ی این چرخه ی هست و نیست، هست. اوست که باعث می شود، حرکت کنی و جریان زندگی را دریابی. مرگ که نباشد، درکی از زندگی نیز وجود نخواهد داشت. هر مرگ، تخم زندگی در خود دارد. و همواره سایه به سایه ماست. فرار از آن، ناشدنی و البته احمقانه است. و ترس از آن، احمقانه تر. چه وجود آن امری کاملاً طبیعی و در عین حال مفید است. و یک فرزانه امر طبیعی و مفید را می پذیرد و با آن هماهنگ است.

و یکبار میتوانی این مرگ را، آن موت نامتعارف معنا کنی که با سلوک سالک محقق می شود و خود حکایتی اسراری است که در مقالات پیشین بطور مبسوط از آن سخن رفته است. این موت، خروج از اتاقک تاریک

---

[1] جمعه،آیه۸

ذهنی است. تو با توقف ذهنت، مرگ شگفتی را تجربه خواهی کرد. یک مراقبه ی اصیل با تو چنین می کند. و این همان چیزی است که باعث تولد دوباره می شود. تولد در کیفیتی که نوع حیات و آگاهی اش، با آنچه از قبل می شناختی کاملاً متفاوت است. به قول پیامبر(ص): "چون بمیرند، آگاه و هشیار شوند[1]!" و این هر مرگی نیست! برای همین است که در ادامه آیه می فرماید "ثُمَّ تُرَدُّونَ اِلَی عالِمِ الغَیبِ وَ الشَّهادهِ فَیُنَبِّئُکُم بِما کُنتُم تَعمَلُونَ" (سپس شما را به سوی دانای غیب و شهود، سوق می دهد تا شما را از عملکردتان آگاه کند)! در اینجا نکته ای عظیم نهفته است، و آن این است که ما فکر می کنیم عملکرد خود را می دانیم! حال آنکه نمی دانیم! زیرا با آن که عامل آن، خودمان بوده ایم، لکن از حقیقت آن بی خبریم! ما تنها از ظاهر اعمالمان مطلعیم، در حالیکه هر عملی را حقیقتی است که پس از "تولد دوم"، در خواهیم یافت! و آنچه مهم است، حقیقت اعمال است که مستور است و پس از وقوع چنین موتی، از پرده برون می افتد.

[1] ورّام بن أبی فراس تنبیه الخواطر و نزهة النواظر ج ۱، ص ۱۵۰

۲۷۷-دره ها!

"وَ اَلقَی فِی الاَرضِ رَواسِیَ اَن تَمِیدَ بِکُم وَ اَنهاراً وَ سُبُلَاً لَعَلَّکُم تَهتَدُونَ[۱]"
(و بر زمین کوههای استوار در افکند تا زمین شما را نجنباند، و رودها و راهها پدید آورد امید آنکه هدایت یابید!)

برای سالک، درّه ها مهمتر و کارآمدتر از قلّه هاست. وقتی به طبیعت بکر می روی، آنقدر به قله ها منگر. درّه های بین کوهها را مشاهده کن. همانجا که آب راهش را باز می کند و به پایین می آید. چنین مسیری، مسیری انرژیایی است. آب، طبیعتاً درست می رود. بهترین و ساده ترین مسیر را دارد. "راه به ظاهر رو به پایین، همان راه رو به بالا برای سالک است". منظور از تواضع همین است. آب از متواضع ترین چیزهاست. و از این روست که مهمترین چیزها نیز خودش است، چه همه از آب زنده اند. روح درهّ ها، روح قوی و نیرومندی است. اگر بتوانی با آنها ارتباط بر قرار کنی، روح خود را از تواضع شان، توانمند کرده ای. و یادت باشد که این درّه هایند که به قلّه ها عظمت می بخشند. درّه، دارای نیروی مؤنث است و قلّه، مذکر. و در "باطنِ" طبیعت، مؤنث قویتر از مذکر است زیرا هستی پروری بر عهده ی اوست.

---

[۱] نحل،آیه۱۵

۲۷۸- جاهل کیست؟!

"اَعُوذُ بِاللهِ اَن اَکُونَ مِنَ الجاهِلِینَ[۱]"

(پناه بر خدا از اینکه از جاهلان باشم!)

جاهل کیست؟! بسیاری فکر می کنند که جاهل کسی است که خالی از دانش است! اینطور نیست. چه بسیارند کسانی که دانش دارند و باز جاهل اند. از منظر حکمت الهی، جاهل کسی است که بی خداست. کسی است که اراده اش در دست نفسش است. بنده ی ذهن و ذهنیاتش است. برای همین در اول آیه می فرماید؛ "پناه به خدا می برم". این یعنی تنها آن کسی جاهل نیست که در پناه خدا قرار گرفته است. چه خدا خود، منبع حکمت و سرچشمه ی آن است. از این منظر، بی خدایی عین جهل است و بی خدا، همان جاهل است اگرچه ذهنش پر از واژه و اصطلاح باشد. آیاتی که در قرآن از جاهلین سخن رفته است دقیقاً در مواضعی است که حاوی نکات اسراری مهم است. در این آیه که از زبان موسی(ع) است، دقیقاً در موقفی نزول یافته که فرمان به ذبح گاوی می دهد که آن خود ریشه در اسرار دارد! چه تکه ای از آن میتواند مرده ای را زنده کند! در مورد نوح(ع)، کلمه جاهلین زمانی آمده است که آب زمین را فرا گرفته و امواج خروشانش فرزند ناصالحش را در بر گرفته است و نوح وعده ی نجات اهلش را جور دیگری فهمیده است! "اِنّی اَعِظُکَ اَن تَکُونَ مِنَ

---

[۱] بقره،آیه۶۷

الجاهِلِینَ[1]"! در مورد یوسف(ع)، در موقفی آمده که او در دام نیروهای مؤنثی گرفتار است که نزدیک است نورِ روحش را بربُایند و به تاریکی اش بکشانند! "اَکُن مِنَ الجاهِلِینَ"! ... اینها و جز اینها همه مواقفی اسراری اند، و جاهل کسی است که از حقایق غافل است. نه تنها غافل است که منکر آن نیز هست! جاهل کسی است که در تاریکیِ نفس خویش بسر می برَد، کسی است که بنده ی برداشت های خویش است و همواره در اتاقک حقیر ذهنی اش سیر می کند. حال آنکه آگاهی، مطلق است، لایتناهی است. و تنها کسی جاهل نیست که با سلوکی جانانه خود را به این "مطلق" رسانده باشد. و یادت باشد که به پیامبر(ص) فرمان می دهد که: "اَعرِض عَنِ الجاهِلِینَ[2]" (از جاهلین، روی برگردان!). بدون شک، سالکان حق، کسانی اند که پیوسته شعارشان این آیه شریفه است که؛ "لا نَبتَغِی الجاهِلِینَ[3]" (ما پیرو جاهلان نیستیم!

۲۷۹- دو دست خداوند؟!

"یَداهُ مَبسُوطَتانِ یُنفِقُ کَیفَ یَشاءُ[4]"

(دستانِ خداوند گشاده است و هر طور که بخواهد می بخشد!)

---

[1] هود،آیه۴۶
[2] اعراف،آیه۱۹۹
[3] قصص،آیه۵۵
[4] مائده،آیه۶۴

دقت کن، در اینجا به دو دست اشاره شده است! چه تصور کرده ای از دو دست خداوند؟! آنچه ذهن متعارف می شناسد دست راست و چپ است. اما دست بالا و دست پایین نیز داریم. از منظری باطنی، دستان انسان، یکی "یمین" یا همان راست است که آن را "دست عطا" کردن دانسته اند، و دیگری "یسار" یا دست چپ، که "دست بگیر" است! برخی در زندگی فقط "دست بگیر" دارند! یعنی آن دستِ به ظاهر راست شان هم دست چپ است! اما خداوند هر دو دست اش، "یمین" است، راست است، بخشنده است و هر طور که بخواهد انفاق می کند. دستی بر فراز که دست آسمانی است و همه نیروهای هستی در خدمت او و هماهنگ با اویند، که همان دست بخشنده ی مطلق است همچنانکه می فرماید: "یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدِیهِم[۱]". و دستی فرودین که در زمین بخشنده است و آن، مظهر زنده ی حق، "انسان کامل" است. این دو دست هر دو یمین اند، هر دو بخشنده اند، بخشنده در آسمان و بخشنده در زمین. هم دنیا و هم آخرت. و هر دو دست در وحدتی اعجاب انگیز بسر می برند. دو دستان باطن و ظاهر. و اینگونه است که پیامبر(ص)، "رحمهٔ للعالمین" می شود و "رَئوفٌ رحیمٌ" می گردد! "رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَهً وَ فِی الآخِرَهِ حَسَنَهً وَ قِنا عَذابَ النّارِ[۲]"!

---

[۱] فتح،آیه ۱۰

[۲] بقره،آیه ۲۰۱

۲۸۰- سقوط از مقام انسانیت!.

“ساءَ مَثَلاً القَومُ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا[۱]”

(چه بد است مَثَلِ کسانی که آیات حق را تکذیب می کنند!)

مِثل و مَثَل در قرآن معانی عمیق و باطنی گسترده ای دارد که در مقاله ای در کتاب “روح ربّانی” به آن اشاره شده است. یکی از آن معانی که در اینجا بدان اشاره می کنم نمونه سازی است، نسخه برداری از اندیشه ها و عملکردهای آدمی در همین زندگی است. اینجا، مَثَل زدن، به معنای آن ضرب المثلی که در ادبیات خوانده ای نیست. آن حرف است! اینجا سخن از “نمونه زدن” از کیفیت حیات توست. ساخت و ساز یک کالبد انرژیایی است. به قول امروزی، مراد کپی کشیدن از عملکرد و رفتار آدمی در روند زندگی اش است. و اینچنین نمونه سازی یی، زنده است و تجسم خود را دارد. نوع زندگی هر کس نشان می دهد که موجودیت زندگی بعدی اش چگونه و به چه کیفیت است. به اَسفل می رود یا به اَعلی! رو به حیوانیت سقوط می کند، یا بر فراز ملائکه گام می نَهَد. بدان تکذیب کنندگان حقایق، مَثَل و نمونه ای که از نحوه زندگی شان، از نوع رفتار و عملکردشان، و از اندیشه ها و باورهایشان، ساخته می شود، بد و ناخوشایند است. در بسیاری از متون مقدس و از جمله قرآن کریم، سخن از کَلب و خِنزِیر و قِرَدَة ... است. و این یعنی سقوط از مقام انسانیت به

[۱] اعراف،آیه۱۷۷

حضیض حیوانیت. یعنی بر باد دادن فرصت ارزشمند حیات انسانی. یک سالک، عروجش را پاس می دارد و با عشق به حقیقت، هر دم این هزارتویِ تاریک را بسوی حیات طیّبه رها می کند، تا رها شود و به کل "مُخلَص" گردد.

۲۸۱- چشمه های زیر پایت را دریاب!.

"مِن تَحتِهِمُ الاَنهار[1]"

(زیر پایشان نهرهاست!)

بگذار پاهایت را بشویم، گَردِ راه از آن بزدایم و بر چشم خویش گذارم، چه در زیر پایتان نهرهای پر برکتی است! آن نهرهای حیات و آگاهی در سر تو نیستند، زیر قدم های تو اَند. متواضعانه جاری شان کن و به ظهورشان رسان. چشمه های زیر پایت را دریاب که آب از متواضع ترین چیزهاست، آن را در بالا مجوی، جایگاهش فرو دست است. او خوب می داند که این راهِ اَعلَی، از زیر می گذرد و آنگاه است که بر ابرها سوار می شود و هر جا که بخواهد می بارد. "ای مریم(ع)، غمگین نباش که ربّ ات، چشمه ای در زیر پایت نهاده است "اَلّا تَحزَنِی قَد جَعَلَ رَبُّکِ تَحتِکِ سَرِیّاً[2]". و تو ای ایّوب(ع)، "پایت را بر زمین زن که این چشمه ایست پاکیزه و خنک و

---

[1] اعراف،آیه۴۳

[2] مریم،آیه۲۴

آشامیدنی "اُركُض بِرِجلِكَ هذا مُغتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ[1]"! سلوک، یک عمل است، حرف نیست. و عمل با قدم های تو رابطه ی مستقیم دارد. این رِجل است که از تو رَجُل می سازد. وقتی زنجیر دلبستگی ها و کینه ها و تعلقات در وجود پاره شوند، آن نهرها به جریان می افتند و تو آنها را خواهی دید! و نکته همین است "وَ نَزَعنا ما فِی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ تَجرِی مِن تَحتِهِمُ الاَنهار[2]"! ای دوست، اسماء نیک خدا را با عمل به مفاهیم شان، فروتنانه در خود جاری کن تا از آنها برخوردار شوی. که راه برخورداری از اَنهار اسماء الهی اینگونه است.

۲۸۲- "فَاُمُّهُ هاوِيَه[3]"

ترجمه اول: مادرش هاویّه است!

ترجمه دوم: جایگاهش دوزخ است!

ترجمه سوم: اصلش از جنس سقوط است!

ترجمه چهارم: جایگاهش، جهان کثرت است!

ترجمه پنجم: بازگشتش به هواهای نفسانی است!

ترجمه ششم: پناهش هویّت های کاذب دنیوی است!

ترجمه هفتم: رجوعش همواره به جهان غلظت است!

---

[1] ص،آیه۴۲

[2] اعراف،آیه۴۳

[3] قارعه،آیه۹

ترجمه هشتم: هویّت ساز کاذب، مادر اوست!

ترجمه نهم: سقوط به تاریکی، سرنوشت اوست!

ترجمه دهم: مأمن اش، توهّمات و آرزوهای دور اوست!

۲۸۳-دعای نجات بخش!

"لَولا دَفعُ اللهِ النّاسَ بَعضَهَم بِبَعضٍ لَفَسَدَتِ الاَرضُ[۱]"

(اگر خدا برخی از مردمان را توسط برخی دگر گرفتار و دفع نمی کرد، زمین را تباهی فرا می گرفت!)

اینکه گاه ظالمان به جان هم می افتند، به نفع مظلومین است. چنین کاری به واقع تقویت ستمدیدگان و یاری رساندن به آنان است. ظالم اگر همواره دستش باز باشد و فارغ البال، بدون شک تمامی زمین را فساد و تباهی فرا می گرفت. برای همین در ادامه ی آیه چنین درگیری هایی را از فضل و کرم خداوند بر بندگانش بر می شمرد. این دعای "اللهُمَّ اشغَلِ الظّالِمِینَ بِالظّالِمِینَ"، یک دعای کاربردی و نجات بخش است که نه تنها در امور دنیوی بلکه در مواقف عدیده ی سلوک الی الله نیز بسیار کارگشا و در عین حال راحت جان است.

---

[۱] بقره،آیه ۲۵۱

۲۸۴- هر نسلی مسئول زمان خودش است.!

"تِلکَ أُمَّةٌ قَد خَلَت لَها ماکَسَبَت و لَکُم ماکَسَبتُم وَ لا تُسئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعمَلون[۱]"

(آنها جماعتی بودند که زندگی شان گذشت، دستاوردشان مال خودشان و دستاورد شما مال خودتان است و شما از عملکرد آنها مورد مؤاخذه قرار نخواهید گرفت!)

هر نسلی مسئول زمان خودش است. هر تصمیمی که گرفته باشد و هر عملکردی که داشته است – اعم از خوب و بد – از آنِ خودش است. هیچ نسلی نمی تواند نسل دیگر را مجبور به پذیرش راه و سرنوشت خود کند. این خلاف نص قرآن کریم است. هر نسلی، مسئول اندیشه ها و عملکرد خود است. هر نسلی مسئول ماجراهای زمان خودش است. هیچ کس نمی تواند گناهش را به گردن دیگری بیندازد. زیرا هر نسلی باید خود نسبت به سرنوشت خود تصمیم بگیرد. جز این باشد، مسئول نخواهد بود و مؤاخذه بی معناست. ای دوست، این یکی از آزادمنشانه ترین آیات قرآن کریم است. حرمت به حریّت آدمی و ارج نهادن به کرامت او را به وضوح می توان در این آیه شریفه به مشاهده نشست.

[۱] بقره،آیه۱۳۴

۲۸۵- "توبه" فقط درانحصارخداست!

"اِنَّما التَّوبَةُ عَلَی اللهِ[1]"

(توبه بر عهده ی خداست!)

اِنَّما"، ادات حصر است! این یعنی "توبه" فقط در انحصار خداست! این خداست که باید بسوی تو باز گردد، این خداست که باید بر تو نظر افکند، این خداست که باید توبه را بر دل و جانت اندازد. "توبه"، از آنِ خداست. اینطور نیست که تو بتوانی بسوی خدا باز گردی بدون آنکه خدا بسوی تو باز گشته باشد! به کجا می خواهی بروی، بسوی که میخواهی باز گردی، وقتی که او به تو روی ننموده باشد! این اول اوست که باید به تو روی نماید، به تو نظر افکند و توفیق "توبه" عطایت کند. پس تو باید ابتدا توجه او را جلب کنی. نگاهش را به روح ات خیره سازی، و این کاری است که باید به انجام رسانی. برای جلب توجه او، باید عشق بورزی بی آن که توقع داشته باشی، ببخشی بی آن که منّت گذاری، گره گشا شوی بی آن که مزدی طلب کنی، هدایت کنی بی آن که سروَری نمایی، بیاموزی بی آن که تکبر ورزی، و مخلوقات خدا را خدمتگزار باشی، بی آن که طالب شهرت شوی.

۲۸۶- تظاهر به دین!

"یُرآءونَ النّاسَ و لا یَذکُرُونَ اللهَ اِلّا قَلِیلاً[1]"

(آنها با مردم ریاکاری می کنند! و فقط تعداد اندکی اند که خدا را یاد می کنند!)

---

[1] نساء،آیه ۱۷

ریاکاری شیوه ی اهل نفاق است، دو رویانی که نقاب دین بر چهره می زنند و حال آن که به واقع "مشرک" اند. زیرا پیامبر(ص) می فرمایند؛ "کُلُّ رِیاءٍ شِرکٌ"! تظاهر به دین، یک شیوه ی قدیمی و شیطانی است و کسانی مرتکب آن می شوند که بخواهند مال و موقعیت خود را حفظ کنند و بر گُرده ی مردم ظاهربین سوار شوند. ویژگی شان آن است که همواره به ظاهر دین توجه دارند و به باطن آن وقعی نمی نهند. زیرا به آن ایمان ندارند. و در یک کلام؛ خَلوت شان، با جَلوت شان متفاوت است. دو زبان دارند، دو چهره دارند، و دارای شخصیتی دوگانه اند. جهان کنونی مملو از این افراد شده است و شرق و غرب هم ندارد. زیرا این یک بیماری جهانی و همه گیر است. آنچنان است که تعدادشان به مراتب از ایمانداران واقعی زیادتر است. بیشتر مصیبت هایی را هم که جهان امروز گرفتار آن است همین ها مسبب اند. یک سالک حق، ظاهر و باطنش یکی است. او از تظاهر به آنچه که نیست و آنچه که ندارد، پرهیز می کند، اگر چه آن یک فضلیت ناب باشد. او همواره خودش است و پیوسته با ایمانش حرکت می کند. و دقیقاً بخاطر همین اخلاصش است که خداوند، مرحله به مرحله بر ایمانش می افزاید "فَزادَهُم اِیماناً".

[1] نساء،آیه۱۴۲

۲۸۷- آب را از سرچشمه بگیر!

"أُولئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللهُ فَبِهُداهُمُ اقتَدِه[1]"

(اینان کسانی اند که خداوند هدایتشان کرده، پس به هدایت ایشان اقتدا کن!)

"ملاصدرا" در اِشراق نهم از آخرین اشراقات کتاب "الشّواهِدُ الرُّبُوبیّه"، شجاعانه سخن حکیمانه ای از بایزید بسطامی نقل می کند که ترجمه اش این است: "بایزید گوید؛ شما علم خود را از مرده ای می گیرید که او خود از مرده ای دگر گرفته است، اما ما علم خود را همواره از زنده ای می گیریم که هیچگاه نمی میردا!" و در ادامه بیان می کند که؛ "همانند این سخنِ بایزید در این مقام، در سوره ی انعام است که می فرماید: "أُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللهُ فَبِهُداهُمُ اقتَدِه". نکته ای که در این مجال، ملاصدرا بدان اشاره کرده، به واقع یکی از زیباترین و زنده ترین و کاربردی ترین تفاسیری است که پیرامون این آیه ی شریفه بیان گشته است. پس حق است که بیش از آن چیزی نگویم و سالکان حق را به مراقبه بر آن دعوت کنم. چه به قول قرآن، "تنها هدایت الهی است که هدایت واقعی است" — "اِنَّ هُدَی اللهِ هُوَ الهُدی[2]"— زیرا این خداست که جاودانه زنده است و هدایتش نیز زنده، جاری، و متناسب با زمان و مکان و موقعیت است.

---

[1] انعام،آیه ۹۰

[2] بقره،آیه ۱۲۰

۲۸۸- شناختِ دروغگویان و متظاهران!

"وَ لَتَعرِفَنَّهُم فِی لَحنِ القَولِ[۱]"

(و از لحن سخن شان آنها را خواهی شناخت!)

کسانی که در قلب هایشان بیماری نفاق و دو رویی است، از "لحن" سخن گفتن شان، برای اهل ایمان قابل شناسایی می شوند. دقت کن! اینجا سخن از "لحن" است، نه خود سخن. همه ی دروغگویان و متظاهران، توانایی حرفِ خوب زدن را دارند، اما توانایی تغییر ارتعاش باطنی نیت شان را ندارند! "لحن" ارتعاش فحوای کلامی است که از گوینده صادر می شود. آن که در قلبش بیماری نفاق است حتی اگر طرز سخن گفتنش را نرم و ملایم کند، باز نمی تواند ارتعاش باطنی کلامش را برای اهل ایمان پنهان نماید. زیرا "مؤمن" به نور خدا می بیند و با فِراست خداداده اش می شنود. این یعنی ارتعاش باطنیِ سخنان، برای او دیدنی است و قابل استتار نمی باشد "فَاتَّقُوا فِراسَةَ المؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ[۲]". پس هر گاه به سراغشان رفتی، مراقب باش که خودت باشی و سخن زبانت همان کلام قلبت باشد، چه نزد این قوم، چیزی پنهان نمی ماند "بِاِذنِ الله". همچنان که در کافی ج ۱ ص ۳۶۳ آمده است؛ "نَحنُ نَعرِفُ شِیعَتَنا فِی لَحنِ القَولِ".

---

[۱] محمد،آیه ۲۰

[۲] بحار الأنوار - العلامۀ المجلسی - ج ۲۴ - الصفحۀ ۱۲۸

۲۸۹- خدا به تو خیلی نزدیک است!

"مَتی نَصرُ اللهِ اَلا اِنَّ نَصرَ اللهِ قَرِیبٌ[۱]"

(پس یاری خدا چه وقت است؟! آگاه باشید که یاری خدا بسیار نزدیک است!) یاری خدا، "قریب" است و قریب از اسماء الله است. او حتی از رگ گردن به تو نزدیکتر است. قرار نیست از جایی بیاید که می پرسی؛ پس چه وقت می رسد؟! او هست، فی الحال هست، همینجا و هم اکنون هست. او بین تو و قلب تو حائل است "وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ وَ قَلبِهِ[۲]"! به کجا می نگری؟ منتظر چه هستی؟ آن قریب نزد توست، همیشه نزد تو بوده است. و این تو بودی که غفلت داشتی، تو بودی که همواره نگاهت را به بیرون می دوختی! "وَ فِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ[۳]" (پس چرا به درونتان نمی نگرید؟!). دست از برون فکنی بر دار، همه چیز درون تو تعبیه شده است، عالَم کبیر در تو سرشته شده است. این ذهن تاریک اندیش است که همواره تو را به فرداها و پس فرداها حواله می دهد! به این قرن و آن قرن حواله می دهد! خدا هست، فی الحال هست، و تمام قدرت و یاری اش نیز با اوست، و او با توست، "هُوَ مُعَکُم[۴]"! اگر یاری اش را حس نمی

---

[۱] بقره،آیه۲۱۴
[۲] انفال،آیه۲۴
[۳] ذاریات،آیه۲۱
[۴] حدید،آیه۴

کنی، این تویی که با او نیستی، و الّا او با توست! قریب است. بسیار نزدیک.

۲۹۰- آیات خدا، برای اندیشیدن است.

"لِیَدَّبَّرُوا آیاتِهِ وَ لِیَتَذَکَّرَ اُولُوا الاَلبابِ[۱]"

(تا در آیات خدا تدبّر کنند و اهل خِرَد پند گیرند!)

آیات خدا، برای تدبّر است، برای کنکاش و خِرَدورزی است. اگر صوابی هست که هست، در همین تدبّر نهفته است. این فرمان خداست که باید در آن تدبّر کرد، خِرَدورزی نمود. اجازه تدبّر صادر شده است. نترس و در هر فرصتی به عمق معنا برو. چون میوه ای پوسته ها را کنار بزن و مغز را در یاب. ببین برایت چه گوهری نهان کرده اند. اینجا سخن از "اُولُوا الاَلباب" است، و "اُولُوا الاَلباب" همان مغز خوران اند. آنها کسانی اند که آگاهی های لازم و کاربردی متناسب با عصر و نسل شان را از آن استخراج می کنند. فرزانگانی اند که آگاهی های زنده از قرآن بیرون می کشند. ای دوست! به قول امام علی(ع)؛ "قرآن، ذو وجوه است". تک وجهی نیست، یک معنای بسته ندارد. چه از اعلی مرتبه ی وجود نازل گشته و برای همه طبقات هستی و همه ی لایه های آگاهی سخن دارد. تنها به وجه ظاهر بسنده نکن، غواصی کن و دُرّ و مرجان آن را بیرون بیاور. قرآن، کتاب آفرینش است و آفرینش تک وجهی نیست، وجوه

[۱] ص،آیه۲۹

بیشمار دارد. این جهان، تک توصیفی نیست، توصیفات بیشمار دارد. به یک معنا و توصیف قناعت نکن، ذهن خود را قفل نزن، خود را تنها به یک معنای بسته مفروش. بلکه همه قرآن را نوش کن. بگذار لایتناهی آن، حوزه ی وجودی ات را وسعت بخشد، آگاهی ات را عمیق کند و ظرفیتت را بالا بَرَد. تنها اینگونه است که زندگی ات باز می شود و اوج می گیرد و جهانی می گردد.

۲۹۱- معیار عدالت و عامل شناسایی حق!

وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ المِیزانَ[۱] ...

(و آسمان را بنا کرد و میزان را وضع نمود!)

... کلمه ی کلیدی در این آیات شریفه "میزان" است."میزان" را به ترازوی معمول ترجمه نکردم تا ذهنت به ساده انگاری ها نرود و از مغز معنا باز نمانی. میزان، وسیله ی سنجش است. معیار عدالت و عامل شناسایی حق است. میزان عددیش نیز با "حق" برابر است. این عدد (۱۰۸) چنانکه در تفسیر سوره ی کوثر بیان شد، از دیر باز در علوم باطنی از اهمیت ویژه برخوردار بوده است. "علم المیزان" یک مبحث مهم و کاربردی، برای فهم هستی و پدیده هایش، و نیز بهره مندی بیشتر و کیفی تر از مواهب حیات، آن هم بر اساس شناخت موازنه ی نیروهاست.

---

[۱] الرحمن،آیه۷

ساده تر اینکه؛ برای فهم ابتدایی "علم المیزان" باید بدانی که هر آنچه در عالَم محسوس هست، دارای حقیقتی در عالَم معناست. آنچه در بالاست، در پایین هم هست. آنچه در عالَم ماده می بینی، ریشه در عالَم لطیف دارد. کار " علم المیزان" کشف موازنه مابین این دو عالَم لطیف و ثقیل است. ساده تر آنکه، با این علم در می یابی یک پدیده در اینجا، دارای چه کیفیت وجودی در آن عالَم دیگر است و یا بالعکس، یک وجود حقیقی، دارای چه مصادیقی در اینجاست. به عبارتی دیگر، "مُلک" و "ملکوت"، با آنکه هر کدام حکایت خود را دارند، اما در ارتباط تنگاتنگ اند و "علم المیزان" موازنه ی بین این دو را کشف و تبیین می کند. کارش همین است. بدیهی است که چنین علمی اکتسابی نیست، علمی شهودی است که خداوند به اولیاء خودش عطا می کند و ما از کنه آن بی خبریم. یک سالک حق، در سلوکش در می یابد که منظور از "میزان" آن هم در مرتبه ی بلندش، وسیله ای برای توزین گندم و جو و کشمش نیست بلکه معنایش به مراتب فراتر از ترازوی عادی است. مثلاً، میزان اخلاص چیست؟ با چه چیز سنجیده می شود؟ میزان ایمان و عمل صالح کدام است؟ حقیقتِ مصادیق شان، در عالَم دیگر چیست؟ حروف با عالَم معنا، از چه میزانی پیروی می کنند؟ اعداد چه نسبتی با حروف دارند؟ هر کلمه با نوع ارتعاشش، برخوردار از چه نسبتی از انرژی است؟ و یا وقتی پیامبر(ص) میفرمایند؛ هر کس یکبار ذکر لا اله الا الله را ذاکر شود، درختی در بهشت برایش کاشته می شود، میزان چیست؟ ملاک سنجش

کدام است؟ و به عبارتی ساده تر این چه ربطی به آن دارد؟ وقتی حکماء الهی، نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم را در تبیین و ایجاد پدیده های هستی مرتبط می یابند، از کدام ملاک و چه سنجشی بهره می برند؟ چرا "حَسَنه" ده برابر پاداش دارد، و "سَیّئه" فقط به اندازه ی خودش جزا دارد؟ میزان کدام است؟ ... اینها و جز اینها همه در حوزه ی مباحث "علم المیزان" مطرح است. و این علمی شریف و شهودی است که اولیاء خدا از آن بهره مندند. آنها با شهودشان می بینند ... به تعبیری "انسان کامل" خود میزان است ...

۲۹۲-چاه وجودت را دریاب!.

"فَأدلَی دَلوَهُ قالَ یا بُشرَی هذا غلامٌ[۱]"

(دَلوَش را انداخت و گفت: بشارت باد که این جوانی بُرناست!)

دَلو، ظرف آب کشیدن از چاه است. ظرف نیاز است. و چون دَلوَت را به چاه وجودت بیندازی، در آنجا یوسف روحت را خواهی دید. روحی زیبا و کارآمد که عمری در اسارت جسم است. روحی که ده حس ظاهر و باطن، او را به تاریکی چاه دنیا انداخته اند. و اکنون "واردی" او را بیرون می کشد. این روح زیبا، عزیز مصر توست، مباد آن را ارزان بفروشی! مباد که نفس ات او را به خود بخواند و ذهنت به اسارتش کِشَد! زیرا این تنها

[۱] یوسف،آیه۱۹

اوست که تو را از قحطیِ حقیقت می رَهانَد و حیات و آگاهی هدیه می دهد. با روح الهی خود رفیق باش و با هدایتش از تاریکیهای مصر مادیّت خلاص شو. خدمتش کن تا خدمتگزاری اش ببینی. چه این تنها اوست که تأویل احادیث می داند و علم و حکمت را به وفور در خود نهان دارد.

۲۹۳- تو هردم در حال پروازی!.

"طائِرُکُم مَعَکُم أئِن ذُکِّرتُم[۱]"

(طائر شما، با خود شماست اگر خوب بیندیشید!)

طیر و طائر، هر آن چیزی را گویند که در هوا شناور است. پرنده، یکی از آنهاست. معنای ظاهری اش است. افکار و خیالات تو نیز چون پرنده ای شناورند. احساسات تو هر دم در حال پرواز بسویی است. آرزوهای تو، خواسته های تو، کلام تو و اندیشه تو، همگی پرندگان تو اَند که سرنوشت تو را می سازند. طائر تو، پرنده ی پروَنده ساز توست. جریانِ جاری شده ی حیات توست. طائر تو، هر جا که رود بسوی خودت باز می گردد و تو همواره با بازتاب اندیشه و عمل خودت روبرو می شوی. مراقب پرنده ات باش! امروزه فضای معنویِ جهان بشدت آلوده از پرواز پرندگان بیماری زایند. پرندگان هوس، طمع، ظلم، ریا، فزون طلبی و نفس پرستی در جایجای جهان بیش از هر زمان دیگر به پرواز در آمده اند و زمین و زمان را پر از ارتعاشات آلوده کرده اند. در این شب دیجور و فضای سرد و بی

---

[۱] یس،آیه ۱۹

ترحم، تو چیزی را به پرواز در نیاور، این ترافیک هواییِ آلوده را آلوده تر نکن، و در الوهیّت خویش آرام و ساکن بمان.

۲۹۴- بهترین حفاظ برای انسان!

"فَاللهُ خَیرٌ حافِظاً[۱]"

(خدا بهترین حفاظت کننده است!)

یک سالک حق، تمام سپرهای حفاظتی خودساخته اش را بدور می اندازد. خود را از تکیه به آنها آزاد می کند. نه پول، نه قدرت، نه علم، نه این چیز و آن چیز، نه این کس و آن کس، نه دعای رمالان و دعانویسان حرفه ای ... اینها هیچکدام حافظ سالک محسوب نمی شوند. او هیچکدام از این سپرهای حفاظتی را ندارد. زیرا نیک می داند اگر بخواهد در حفاظت خدا باشد، باید ذهنش را از همه ی آنها رها کند. سالکی که در حفاظت خداست، کاملاً بی حفاظ است، او هیچکدام از حفاظت هایی را که دیگران دارند، ندارد. و این آیه شریفه، از آنِ سالکان بی حفاظ است! که خود بزرگترین حفاظت است!

[۱] یوسف،آیه ۶۴

۲۹۵- خلیل خدا کیست؟!

"وَاتَّخَذَ اللهُ اِبراهِیمَ خَلِیلاً[۱]"

(و خداوند، ابراهیم را خلیل خود بر گرفت!)

خلیل را اکثراً به معنای دوست گرفته اند. اما این معنا کم است. خلیل فراتر از این حرفهاست. خلیل از ریشه "خَلّ" و معنای اصلی اش شکافتن و خلل ایجاد کردن است، رسوخ کردن به اعماق چیزی است. اگر خداوند قصدش دوستی متعارف بود از کلماتی چون محب و صاحب و رفیق و امثالهم استفاده می کرد. اما این خلیل است. سخن از قرابتی خاص است که با شکافتن ایجاد می شود. اگر بخواهند امانت نورانی را در کسی که مورد قبول واقع شده و در امتحانات الهی سر بلند بیرون آمده، بکارند، آن را در عمق وجودش می کارند. انسان دارای کالبدهای مختلف است که کالبدهای جسمی، عاطفی، ذهنی و روحی از آن جمله اند. امانت نورانی اگر در سطح باشد، از دست رفتنی است، سرقت شدنی است، اما نور درون، ماندنی و از بین نرفتنی است. آن که این "نور" را دارد، یعنی با مرکزیتِ هستی ارتباط مستقیم دارد. منظور از خلیل چنین معنایی است. و این عمل، با شکافتن ایجاد می شود. در احادیث معتبر داریم که سینه ی پیامبر اسلام(ص) را نیز در کودکی شان، دو موجود آسمانی شکافته اند. قرآن نیز به چنین جراحی باطنی اذعان دارد "اَلَم نَشرَح لَکَ

---

[۱] ابراهیم،آیه ۷

صَدرَک[1]"! این معنا و مفهوم، طبق آیات دیگر قرآن کریم صرفاً خاص انبیاء عظام نیست "فَمَن یُرِدِ اللهُ اَن یَهدِیَهُ یَشرَح لَهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ[2]" (خداوند هر کس را بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای تسلیم شدن می گشاید)! ای دوست، "خلیل" آن است که امانت نورانی را در عمق وجودش کاشته اند. او رابط کل است، انسان کاملی است که جهان پیرامون از طریق او کنترل می شود.

۲۹۶- تسلیم باش تا اقتدار یابی.!

"اِنّا مَکَّنّا لَهُ فِی الاَرضِ و آتَیناهُ مِن کُلِّ شَیءٍ سَبَباً[3]"

(ما در زمین به او تمکّن دادیم و از هر چیزی وسیله ای در اختیارش نهادیم!)

اگر تمکین کنی، تمکّن می یابی. این راز سلوک اِلَی الله است. تمکین کردن، تسلیم بودن است، و تمکّن یافتن، اقتدار ذاتی یافتن است. به عبارتی ساده تر، بندگی، اقتدار می آورد. اگر در اولیاء خدا اقتدار می یابیم، این از تمکین شان است. هر چه این تمکین و تسلیم، وسیع تر باشد، برخورداری از اقتدار ذاتی بیشتر خواهد بود. اگر ذوالقرنین براحتی شرق و غرب عالَم وجود را در می نوردد، بخاطر تسلیم بودنش است. اگر

---

[1] شرح،آیه ۱

[2] انعام،آیه ۱۲۵

[3] کهف،آیه ۸۴

یوسف در مصر، عزّت می یابد، بخاطر تسلیم بودنش است "کَذلک مَکّنا لِیُوسُفَ فِی الاَرضِ یَتَبَوّأُ مِنها حَیثُ یَشاءُ[1]" (ما به یوسف تمکّن دادیم آنچنان که هر جا که خواست مقام گیرد!). حتی از تمکین کردنش است که توانایی تعبیر خواب می یابد "کذلکَ مَکَّنا لِیُوسُفَ فِی الاَرضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِن تَأوِیلِ الاَحادِیث[2]". تمکین، تمکّن می آورد. ای دوست! عزّت و اقتدار تنها بدست خداست، آن را به هر که بخواهد عطا می کند و از هر که بخواهد باز پس می گیرد "تُعِزُّ مَن تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشاءُ[3]". راه برخورداری از عزّت حقیقی، جز این تمکین و تسلیم نیست.

۲۹۷–صید بزرگتر!

"نَسِیا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی البَحرِ سَرَباً[4]"

(از ماهی شان غفلت کردند و آن ماهی نیز راهش را در دریا گرفت و رفت!)

همانجا که نقطه ی ضعف ات می پنداری، نقطه ی قوّت ات، پنهان است. همانجا که چیزی را از دست می دهی، چیز ارزشمندتری در انتظارت است. در همان ماجرایی که فکر می کنی باخته ای، دقیقاً همانجا بُردنی نهان است. این آیه با ساده ترین زبان می گوید؛ همانجا که ماهی را از

---

[1] یوسف،آیه ۵۶
[2] یوسف،آیه ۲۱
[3] آل عمران،آیه ۲۶
[4] کهف،آیه ۶۱

دست داده ای، به واقع ماهی بزرگتری در انتظارت است! هوشمندانه به همان نقطه توجه کن، خوب ببین! همانجا برایت حیات و آگاهیِ ناب نهاده اند... و همینطور هم می شود؛ موسی(ع)، دقیقاً در همان نقطه که ماهی را از دست داده، آن مرد الهی را، همان که سرشار از علم خداداده است را می یابد و با او همراه می گردد! و این صید کمی نیست! پس هیچگاه نسبت به آنچه از دست می دهی، ناخشنود نباش، خوب ببین، و پیروزی ات را از همان بر گیر.

۲۹۸- دریاهای آتشین.!

"اِذَا البِحارُ سُجِّرَت[1]"

(چون دریاها آتشین شوند!)

دریای وجود سالک را "عشق" به آتش می کشد و به دریایی آتشین بدل می کند. و این قیامتی است در روح که هر تعلقی غیر معشوق را در خود می سوزاند و زایل می کند.

این دریای آتشین، تطهیرکننده است، از بین برنده ی اوهام و آرزوهای واهی است. چون در عظمت آن فرو روی، دگر آن شخص پیشین نیستی، ذهنیاتت همه فرو می ریزند و برداشت هایت همه به آب می روند و از جنس دریا می گردند. این یک فنای زیباست. رها شدن از شرّ اوصاف

---

[1] تکویر،آیه ۶

محدود بشری است. چنین دریای آتشینی، یک رحمت و برکت تام است. خادمِ راستین سالکان است. و بالعکس بسیاری که آن را امری وحشتناک تفسیر کرده اند، راحت جان است، مایه ی نجات است، باعث رسیدن سالک به خود متعالی اش است. این همان دریایی است که سالک را از کم ظرفیتی می رهاند و تسلیم وار پذیرای کل اش می کند.

۲۹۹-خسارتِ شرک!

"لا مِساسَ[۱]"

(هیچ تماسی در کار نیست!)

"لا مِساسَ"، یک کلمه اسراری قرآن است. به واقع یک قاعده باطنی برای دفع ضرر است، و مفهوم آن به زبان ساده، به معنای یک بایکوت اسراری و همه جانبه است. موسی(ع) برای تنبیه سامری که گوساله پرستی را در میان بنی اسرائیل ترویج کرده بود، از همین قاعده باطنی استفاده کرد. آن که دچار چنین انزوایی می شود به واقع رابطه اش با ارواحِ آگاهی دهنده قطع می شود و دگر آن روابط انرژیک قبلی برایش وجود نخواهد داشت. باید بدانی که پویایی جهان با ارتباطات انرژیک مرئی و نامرئی سر پاست، آن که از این شبکه انرژیاییِ قوی کنار گذاشته شود، چون مرده ی متحرکی بیش نخواهد بود. به عبارتی دگر نمی تواند از این شبکه ی

[۱] طه،آیه۹۷

انرژیایی بهره بَرَد و دخل و تصرفی داشته باشد. چنین کسی دست به هر چیزی بزند و روی به هر چه آورد، برایش بی فایده است. دیگران نیز نمی توانند تماس مفیدی با چنین شخصی بر قرار کنند. به عبارتی همه خسران است. حقیقت آن است که "شرک" یک بیماری مُهلک و خطرناک است. مخرّب روح آدمی است، و جز اضمحلال و بدبختی و بد یُمنی و تاریکی ارمغانی نخواهد داشت. و از آنجا که شرک، هیچ حقیقتی ندارد، شخص مشرک در توهّمات تیره و تار خویش فرو می رود.

۳۰۰-آینه ی اعمال.!

"الیَومَ تُجزَی کُلُّ نَفسٍ بِما کَسَبَت لا ظُلمَ الیَومَ[۱]"

(امروز هر کس مطابق دستاوردش جزا داده می شود، در این روز ظلمی نخواهد بود!)

ما هر چه را که کسب کنیم به واقع اثر آن را بر روح مان ثبت کرده ایم و پاداش یا جزایش را معین نموده ایم. بدینسان این عملکردمان است که بهشت و جهنم مان را می سازد. ما عذاب خود را، خود حمل می کنیم و خود به جهان پس از مرگ می بریم. هیچ شکنجه گری جز عملکرد بد خود ما، در آنجا انتظارمان را نمی کشد. زیرا آدمی همواره با باورها و اندیشه ها و دستاوردهای خودش روبرو می شود. و این یعنی محاکمه ما

[۱] غافر،آیه۱۷

با خود ما و در خود ماست. این جریان زنده ی حیات، بسیار هوشمندانه عمل می کند. در ما جهانی شگرف سرشته اند که با هر چیزی در ارتباط است. هر عملی تجسمی دارد که به موقع و به حق بارز می شود و آدمیان هر کدام نتیجه دستاوردشان را می "بینند"! چه خیر باشد "خَیراً یَرَه"، و چه شرّ "شَرّاً یَرَه[1]"!

۳۰۱- ظلم نکنید و مظلوم هم نباشید!

"لا تَظلِمُونَ و لا تُظلَمُونَ[2]"

(نه ظلم کنید و نه مظلوم باشید!)

ترجمه ی ستم برای "ظلم" کم است. ظلم، ریشه در ظلمت و تاریکی دارد. یک حماقت و جهالت سیاه است. ظالم در تاریکی بسر می برَد. او اهل نور نیست، اهل تاریکی است. فرو رفته در نافهمی و کج فهمی است. ظلم، زشت ترین و خسارت بارترین چیزی است که کسی میتواند به آن دست یازد. تمامی گناهان زیر مجموعه های ظلم اند.از بزرگترین شان بگیر که "شرک" است "اِنَّ الشِّرکَ لَظُلمٌ عَظِیمٌ"، تا کوچکترینشان که احساسات تاریک و زودگذر نفسانی است. تمام همت سالک آن است که بسلامت از عالَم ظلم و ظلمت خروج کند و خود را به نور رحمت برساند. به واقع این آیه شریفه "لا تَظلِمُونَ و لا تُظلَمُونَ"، به تنهایی مرامنامه ی

---

[1] زلزله،آیه۷
[2] بقره،آیه۲۹۷

زندگی است، آئین نامه ی نجات است. اگر کسی آن را به نیکی رعایت کند، تمامی فرامین الهی را رعایت کرده و از همه نواهی دست کشیده است. گویی همه قرآن تبدیل به یک آیه شده است. و بدترین ظلم، ظلم به خود است، فرصت ناب حیات را بر باد دادن است و در تاریکی های حُبّ دنیا فرو رفتن است. بدان، هر ظالمی که به دیگران ظلم کند، ابتدا به خود ظلم کرده است، زیرا ظلم به خود پیش از هر ظلم دیگریست. چه جهان بیرون، تجلّی درونیّات خود توست که بروز کرده است! به که ظلم می کنی؟! از این رو، ظلم کردن از نگاه سالکان، چیزی جز یک خودزنی باطنی نیست! ای دوست، تاریکیها بسیارند، پس به خودت لطف کن و آن را بیشتر نکن. و بدان که؛ "خداوند، ظالمان را دوست ندارد!"

۳۰۲- راز آیات خَشِن!

"اِنَّما جَزاءُ الّذِینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسعَونَ فِی الارضِ فَساداً اَن یُقَتَّلُوا اَو یُصَلَّبُوا اَو تُقَطَّعَ اَیدِیهِم وَ اَرجُلُهُم مِن خِلافٍ اَو یُنفُوا مِنَ الاَرضِ[1]"

(جزای کسانی که با خدا و رسولش می ستیزند و در زمین به تباهی می کوشند، جز این نیست که کشته شوند، یا به صلیب آویخته گردند، یا دست و پایشان به خلاف هم بریده شود و یا از زمین تبعید شوند!)

[1] مائده،آیه۳۳

زمین سالک، کالبد وجودی اوست. و آنهایی که با نور خدایی اش می جنگند، تا فطرتش ظهور نیابد، اوصاف ناپسند خود اوست. وجود تزکیه نشده ی ما، مملو از اوصاف کفر و شرک و نفاق است، پر از تکبر و طمع و حسد و خشم و کینه است، که اگر از سینه هایمان بیرون رانده نشوند، اگر از بین نروند، اگر به دار خاموشی و بی اثری آویزان نگردند، اگر دست و پایشان از دخل و تصرف در سرمایه های وجودی مان قطع نشود، آن به آن مصیبت ساز و خانمان برانداز می شوند. ای دوست، چنین آیه ای را سالکان، یک برنامه کاربردی و نجات بخش برای تزکیه نفوس شان می دانند. چه در این آیه شیوه های مختلف برخورد با نیروهای پلید درون، آن هم بر اساس ویژگی هایشان، بیان شده است. اوصاف بازدارنده ای که عمری در وجودمان لانه کرده اند و رجوع "نفس مطمئنه" به ربّ خویش را مانع گشته اند. برخی از این اوصاف لایق کشته شدن اند، چون تکبر. چه تکبر تنها برازنده ی اوست. برخی به صلیب کشیدنی اند، چون آز و طمع، تا از حیّز انتفاع بیفتند. برخی دست و پایشان به خلاف هم باید قطع شوند چون کینه و خشم. چه با هم پیوندی عِلّی و ارتباطی متقابل دارند. و برخی به کل از وجود سالک باید بیرون رانده شوند، چون شرک و دوگانگی، که خود اصل توهّم و مادر همه ی نیروهای مخرّب است. ای دوست، و یادت باشد که خداوند خود فرموده که به من گمان نیک داشته باشید و بهترین تفسیر را ارائه دهید "اَحسَنُ تَفسِیراً[1]"، و همواره از

---

[1] فرقان،آیه ۳۳

بهترین ها تبعیّت کنید "وَاتَّبِعُوا اَحسَنَ ما اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم[1]" (همواره از بهترین آنچه که پروردگارتان نازل نموده، تبعیت کنید!). بدان آنچه را که از فساد و تباهی در بیرون مشاهده می کنی، تماماً تجلیات اوصاف درونی خود ماست که ظهور یافته اند. آنها چیزی جدای از ما نیستند. راه اصلاح برون، اصلاح درون است. آنگاه که اصلاح درون محقق شود، آن بیرون چاره ای جز تبعیت نخواهد داشت.

۳۰۳- صراط مستقیم.!

"وَ یَهدِیهِم اِلَیهِ صِراطاً مُستَقِیماً[2]"

(و خداوند، آنها را از صراط مستقیم بسوی خودش هدایت می نماید!)

دقت کن! در اینجا همچون برخی آیات دیگر نمی فرماید که به صراط مستقیم هدایت می کند، بلکه می فرماید از طریق صراط مستقیم به خودش هدایت می کند! و این مرحله ای دیگر از سلوک است. به واقع علت غایی صراط مستقیم بیان شده است. صراط هر راهی را نمی گویند، آن راهی درونی است که به باطن هستی منجر می شود. تنها راه موجود و معقول بسوی خدا، از درون خود توست. از عمق روح خودت است. از بیرون رفتن، به گمراهی رفتن است. از کدام طرف میخواهی بروی؟! از هر

[1] زمر،آیه ۵۵
[2] نساء،آیه ۱۷۵

طرف که بروی، دورتر شده ای، زیرا عرش خداوند بر قلب تو استوار است. ای دوست، عمق وجود تو، وصل به "مطلق" است، نه اینکه قرار است بعداً وصل شود! وصل هست! زیرا به هستی آمده ای! و همچنانکه قرآن می فرماید؛ ربّ من با خود من است "اِنَّ مَعِیَ رَبّی[1]"، "وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بینَ المَرءِ وَ قَلبِهِ[2]"، پس فقط آگاهیِ تو می ماند به وصل! و سلوک برای دریافت این آگاهی است. فهم این نکته نقدترین و نزدیکترین راه دریافت حقیقت است. در واقع همان صراط مستقیم است که از طریق آن میتوان به محبوب نجات بخش خویش نائل گشت. "وَ فِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ[3]"؟!

۳۰۴- رستگار کیست؟!

"قَد اَفلَحَ المُؤمِنُونَ[4]"

(براستی اهل ایمان رستگار شدند!)

رستگاری در خود ایمان است، نه نتیجه ای که بعداً بیاید! و این نکته ای قابل تأمل است. نمی فرماید که ایمان بیاورید تا در آینده رستگار شوید! بلکه این آیه شریفه رستگاری و نجات را به محض ایمان داشتن، محقق می داند. این یعنی نجات، در خود ایمان نهفته است. و ایمان، باور ذهنی

---

[1] شعرا،آیه ۶۲
[2] انفال،آیه ۲۴
[3] انعام،آیه ۶۱
[4] مومنون،آیه ۲

نیست! به معنای فکر کنم و اگر با ذهنم جور در آمد، آنگاه قبول کنم، نیست! آن را ایمان نمی گویند، آن را قبول کردن ذهنیات خودت می گویند! حال آنکه اساس ایمان، بر پذیرش غیب و نادیده هاست "یُؤمِنُونَ بِالغَیبِ". باور داشتن به آنچه که می بینی و آنچه که می دانی را ایمان نمی گویند، آن در حوزه ی علم و دانش است. ایمان، "ناشناختنی" را نشانه رفته است، مطلق نامتناهی را! ایمان نوری است که قلب را منوّر می کند و وجودت را روشنی می بخشد. نشانه ی ایمان، یک پذیرش تام است. کنار گذاشتن برداشت های ذهنی و نفسانی است. ایمان، سکنا گزیدن در کیفیت تسلیم محض است. تسلیم به جریان نابِ هستی، به هستی ساز بزرگ، به راستی و درستی.

۳۰۵- معبود زیبا!

"لا أعبُدُ ما تَعبُدُونَ[۱]"

(من چیزی را که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم)

انسان شبیه آن چیزی می‌شود که می‌پرستد؛ پس"لا أعبُدُ ما تَعبُدُونَ". من چیزی را که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم. من شبیه شما و خدایان شما نیستم. نمی‌خواهم چهرهٔ معبودانِ زشت شما را به خود بگیرم. شما شبیه معبودان خود شده‌اید. من این چهره را نمی‌خواهم. خدای من

---

[۱] کافرون،آیه۲

زیباست و زیبایی را دوست دارد. "وجه الله" من آن است. تن به پرستش خدایان زشت و خشن شما نمی‌دهم. آن خدایان، ارزانی خودتان. مرا با آنها کاری نیست. من پا به راه آنان نمی‌گذارم. خدای من "بسم الله الرحمن الرحیم" است. چه نیک می‌دانم که آدمی هر که را بپرستد شبیه او می‌شود. آنکه پول را بپرستد شبیه پول می‌شود. آنکه مقام بپرستد، آنکه شهوت بپرستد، آنکه قدرت بپرستد شبیه همان می‌شود. خدای من اینها نیست. خدای من خودِ خداست. عشق است محبت است رشد و بالندگی است. اصل آرامش است. من حتی آخرت پرست نیستم. آخرت در برابر خدای من هیچ است. بهشت من خودِ خداست. بی او هر جایی برایم جهنم است. بی لطف است. کسالت آور است. نه، من خدایان شما را نمی‌پرستم. بندگی نمی‌کنم. خدایان فضول و عصبی‌تان، شما را فضول و عصبی کرده است. خشن پرستیده اید و خشن شده‌اید. خدای من أرحم الراحمین است. "لا أعبد ما تعبدون". من به آنچه می‌پرستید، کافرم. و بر این کفر افتخار می‌کنم. شما نیز به خدای من کفر می‌ورزید. "و لا أنتم عابدون ما أعبد[۱]". باکی نیست. به راه خود روید. هر کس با دستاورد خود روبرو خواهد شد. هر کس همانچه را می‌دِرَوَد که کشت کرده است. هر

---

[۱] کافرون،آیه ۳

کس به معبود خویش و به اسم خویش رجوع خواهد نمود. در آن پخته خواهد شد. "والعاقِبَهُ لِلمُتَّقینَ"[1].

۳۰۶- بَندِ خداوند!

"حَبلُ الله"

"بَندِ خداوند!"

مراد از بَند و ریسمان خداوند، ارتباط منحصر بفرد تو با خداست. مجرایی است که از آن طریق به حقیقت محض متصل گشته ای. و این در وجهی همان عهد تو با اوست. هر عهدی چون ریسمانی بر گردن است، پس همواره مراقب باش که با که عهد می بندی! چگونه می بندی! و تا چه حد پایبندی! زیرا عهد پیش از آنکه حرف باشد، یک پیوند انرژیک است. باز کردن مجاری انرژی حیاتی بر روی یکدیگر است. آنها که زیر عهد و پیمانشان می زنند، فکر میکنند که خلاص شده اند، حال آنکه تازه گرفتار شده اند! این هستیِ هوشمند، زنده و مرده شان را رها نخواهد کرد مگر آنکه به تمامی و البته گاه به سختی، همه ی حقوق از دست رفته را از آنان بازپس گیرد. ای دوست، بهترین "حبل"، حبل خداست. پیمان با خدای مطلقی است که بی نیاز از توست، ارتباط زنده با "هُوَ اللهُ اَحَد" است، همان یگانه ی ناشناختنیِ نادیدنی که جز خواستار پاکی و رهایی

---

[1] قصص،آیه ۸۵

تو از رنج نیست. زیرا پیوند با خدایی که بی نیاز از توست، تو را به بیگاری نمی برَد. آن خدایان دروغین و ذهنی اند که همواره آدمی را با وعده های موهوم و آرمانهای تحقق نیافتنی هزاران سال است که به بازی گرفته و به بیگاری برده اند. حبلِ خدای حقیقی، نقد است، فی الحال نجات بخش است. زندگیِ ناب است و خود یک کیفیت بهشتیِ تمام. پس "وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ جَمِیعَاً[1]". تنها به حبل خدای زنده و واقعی چنگ بزن و حبل های خدایان غیر واقعی را شجاعانه به دور بینداز. نکته ی دیگر اینکه، "حبل"، به معنای رگ حیاتی و مجاری عصبی نیز هست، این حبل چون نیک بنگری، عین وجود توست، تار و پود توست! و نیز "حَبلَی"، حامله را گویند، آن که بار دار است! ای دوست، اگر حق با توست، اگر خدا با توست، تو باردار حق شده ای! نوری ارزشمند در عمق وجود توست که عین حیات و آگاهی است. و اصلِ نجات، هموست. بندِ تو، به ربّی بند است که با خود توست. و کجا ربّ و مَربُوب جدایند! چه "اِنَّ مَعِیَ رَبّی". این "حبل" از جنس وجود و زنده است. پس به "کلمه"ی او نیز اطلاق می شود. این حبل، بند اسارت نیست، بند زندگی و نجات یافتن از اعماق تاریکی است.

---

[1] آل عمران،آیه۹۳

۳۰۷- تاجران کم خِرَد!

"لا تُؤتُوا السُّفَهاءَ اَموالَکُم[۱]"

(اموالتان را به سُفَهاء ندهید!)

سفیه همان کم خِرَد است. به عبارتی کسانی را گویند که قدرت تصمیم گیری عقلایی نداشته و اعمال و رفتارشان همواره خسارت آمیز است. شاید بپرسی که آخر چه کسی اموالش را بدست کم خِرَدان می سپارد که این آیه چنین هشدار میدهد؟! باید بگویم که نه تنها در قدیم بلکه امروزه روز نیز بسیاری از جهانیان بدین کار مبادرت می کنند. هر ملتی در هر کجای جهان که اموالش را، منافع ملی اش را، بدست مسئولین کم خِرَدی بسپارد، بدون تردید مصداق بارز این آیه ی شریفه است. وقتی گرداگرد جهان را خوب ببینی، مردمان بسیاری را خواهی یافت که با ندانم کاریشان، سرنوشت شان را بدست کسانی سپرده اند که روز به روز بر ذلت شان می افزایند. نمونه اش ونزوئلایی است که خود از بزرگترین کشورهای نفت خیز است و مردمانش برای دریافت یک بسته ماکارونی ساده باید ساعتها در صف های طویل انتظار بکشند، و یک زن باردار برای زایمان باید پیاده به کشورهای مجاور رود تا از ابتدایی ترین مایحتاج حیاتی و بهداشتی محروم نباشد! این نمونه و امثال آن در دیگر نقاط جهان، تفسیر زنده ی این آیه شریفه در روزگاری است که در آن بسر می

---

[۱] نساء،آیه ۵

بریم. راه برون رفت هر ملتی از چنین معضلی جهانی، تنها و تنها آگاهی است. زیرا بر مردمان آگاه، جز مدیران لایق و آگاه نمی توانند حکم برانند.

۳۰۸- به حال تسلیم بمیرید!

"لا تَمُوتُنَّ اِلّا و اَنتُم مُسلِمُونَ[۱]"

(نمیرید مگر آنکه به حال تسلیم باشید!)

هر موتی جز در حال "تسلیم"، مصیبت بار است. گاه مرگ مضاعف است. تو در کیفیت "تسلیم" به فرای مرگ می روی، از آن عبور می کنی و چه بسا دگر باره مزه ی مرگ را نچشی. همچنانکه میفرماید؛ "اِلّا المَوتَةَ الاُولَی[۲]" (جز همان مرگ اول!). یک سالک هنگام مرگ، تسلیم محض است چه نیک میداند که در آن لحظات حساس، هر خواهش یا آرزویی یک انحراف است و میتواند او را به عالَمی بکشاند که مانع رهایی اش باشد. لذا وجود سالک در مواجهه با مرگ، آنچنان آرام و ساکن می شود که گویی هیچ ارتعاشی از ذهنش بر نمی خیزد. چه او اجازه نمی دهد که در چنین لحظات خطیری، نفسش او را به بازی بگیرد و یا به بازی دیگری بکشاند! چه او دگر خواستار بازگشت به این جهنم درّه ی لهو و لعب نام گرفته نیست و قصد آن ندارد که به حفره ای دیگر از حُفَراتِ آن

[۱] آل عمران،آیه ۱۰۲

[۲] دخان،آیه ۵۶

فرو افتد. ای دوست، تنها تسلیم است که تو را به "حیات طیبه" می رساند. خواستن ها و آرزوها، به ویژه در آخرین لحظات، تو را از حقیقت دور می کند و به همان سمتی می کشاند که ذهنت ساخته و پرداخته است! و ذهن، بهشت ساز نیست، جهنم ساز است! حال آنکه تسلیمِ محض، تو را به کیفیتی می برد که "اَحسَنُ الخالقین" اراده کرده است و همواره اراده ی او به مراتب برتر و بهتر از خواسته های محدود ذهنی ماست! بدان که کیفیت حیات جاودان فراتر از ادراک بشری است. آن در فهم محدود نمی گنجد. پس تسلیم و پذیرا باش، در مواجهه با مرگ، تصویرسازی نکن، خیالپردازی را کنار بگذار و تنها به خدای "اَرحَمُ الراحمین" اعتماد داشته باش. برای آنکه همواره آماده باشی، هر روزه روبرو شدن با مرگ را تمرین کن، سکوت همه جانبه و پذیرش تام را بیاموز، و نسبت به جریان هستی، تسلیم و پذیرا باش. بگذار کل کامل راهبر تو باشد. این قاعده که بیان شد را عملاً دریاب که برای هر نوع موتی اعجاز می کند! و یادت باشد که آخرین کلام و تصویر، سرنوشت ساز است. پس با توکلی جانانه به یگانه حقیقت هستی، رام و تسلیم و پذیرا باش که این خود بالاترین کلمه در سکوت است.

۳۰۹-وقت قرائت قرآن از شر شیطان به خدا پناه ببر!

"فَاِذا قَرأتَ القُرآنَ فَاستَعِذ بِاللهِ مِنَ الشّیطانِ الرَّجِیمِ[۱]"

(چون قرآن بخوانی، از شیطان رانده شده به خدا پناه ببر!)

از چه روست که فرمان می دهد هنگام خواندن قرآن باید به خداوند پناه برد؟! مگر قرآن خود کلام قدرتمند الهی نیست؟! ای دوست، باید به خدای رحمان و رحیم پناه برد تا مبادا شیطانِ وَهم تو را دچار برداشت های ناصواب و خسارت بار کند، همانطور که بسیاری را کرده است، مبادا تو را دچار خشونت کند همانطور که بسیاری را کرده است، مبادا تو را دچار تکبر کند، همانطور که بسیاری را کرده است، مبادا اعمالت را به چشمت زیبا جلوه دهد تا خود را حق بدانی و دیگران را باطل، همانطور که بسیاری را متوهّم کرده است، مبادا بین تو و دیگران عداوت و دشمنی بیندازد، همانطور که مابین بسیاری انداخته است... ای دوست! قرآن، کتاب سلوک است و شیطان بر ضد سلوک. او نمی خواهد تو به اقیانوس عشق و رحمت واصل گردی، نمی خواهد که مُتخلّق به بخشندگی و مهربانی شوی، او عروج تو را بسوی "بسم الله الرحمن الرحیم" دشمن است. و بدان که شیطان در قرآن؛ مظهر تکبر، نفرت پراکنی و خشونت، دشمنی و دشمن سازی، وسوسه کننده به شرّ، ضد بخشندگی و مهربانی، سوق دهنده به برداشت های ناصواب و جلوه آرای باطل در لباس حق است.

---

[۱] نحل،آیه ۹۸

۳۱۰- راز مهلت به شیطان!

"اِنَّکَ مِنَ المُنظَرِینَ[1]"

(تو از مهلت داده شدگانی!)

هر گاه خواستی چیزی از بین برود، اجازه ی ظهورش را بده، نه اینکه آن را انکار یا مخفی کنی. راه خلاصی از اوصاف و اندیشه ها، سرکوب و استتارشان نیست، بلکه مشاهده در آشکاری شان است. بسیاری از اندیشه ها و پندارهایی که داعیه نجات جهانی داشتند، تا وقتی مجال ظهور نداشتند، همواره ذهن ها بدانها متوجه می شدند و جذب شان می گشتند. اما چون مجال ظهور یافتند عملاً همگان دریافتند که هیچ حرفی برای گفتن ندارند. اینکه خداوند به شیطان مجال داده، دلیلش همین است. و این درس بزرگی است. یک حکمت اسراری است. او قرار است همواره با همان آتشی که خود بر می افروزد گام به گام بسوی هلاکت رود. در واقع این مهلت دادن خداوند به ابلیس، مرگ اوست، نه نجاتش!

۳۱۱- "کلمه" چیست.؟!

مراد از "کلمه" در قرآن، آنچنان که مردمان می پندارند، حرف نیست، باد هوا نیست، واژه ای که از دهان خارج می شود، نیست. کلمه، یک انرژی زنده و پویاست. آن به وجود زنده و تاثیرگذار اطلاق می شود.

---

[1] اعراف،آیه ۱۵

قرآن، مسیح(ع) را کلمه ی خدا می خواند "کَلِمَتُهُ". این کلمه، راه می رود، زندگی می کند، تاثیر می گذارد و می رَهانَد. و کلمه ی خدا بالاترین کلمه است "کَلِمَةُ اللهِ هِیَ العُلیا[1]". خداوند کلمات زنده ی بسیار دارد. این جهان از کلمات تشکیل شده است و همه زنده اند. زیرا کلمات خدای زنده، نمی تواند مرده باشد! نفس "حیّ قیّوم"، زنده کننده و زنده پرور است. کلمات او حروف روی کاغذ نیست، سر و صدا نیست، موجودات زنده اند. حتی وقتی قرآن از کلمه ی عذاب می گوید؛ "اَفَمَن حَقَّ عَلَیهِ کَلِمَةُ العَذابِ"، به موجودی زنده اشاره دارد که حامل عذاب و بدبختی است. وقتی به کلمه ی تقوا اشاره می کند "کَلِمَةَ التَّقوی"، به وجودی زنده اشاره دارد که مظهر و منبع تقوا و خویشتنداری است. وقتی که می فرماید؛ ابراهیم(ع)، کلمه ای ماندگار را از خود بجای گذاشت "وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَّةً فِی عَقَبهِ[2]"، مراد از آن واژه نیست، آن وجود زنده ی موحّد است که از سراپایش یگانگی می تراود. روح بزرگ ابراهیم خلیل (ع)، موحّد زنده از خود باقی می گذارد. ای دوست، تردید نکن که خدای زنده جز کلمات زنده خلق نمی کند. پس وقتی قرآن را می گشایی، زنده بین شو و به فراتر از جوهر روی کاغذ برو، و کلمات زنده و جاری را دریاب.

---

[1] توبه،آیه ۴۰

[2] زخرف،آیه ۲۸

۳۱۲- برداشت اشتباه از یک آیه!

"اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَینَهُم[1]"

(شدید بر کفار و با رحمت میان خودشان)!

یک سالک نیک می داند که کافر اصلی در وجود خود اوست، همچنانکه مؤمن حقیقی در وجود خود اوست. چنین کسی تا وقتی خود را نساخته و از شر کفر خویش راحت نشده است، به دیگری اتهام کفر نمی بندد. مجموعه صفاتی در ماست که تابع حق نیست و از آن جمله؛ منیّت، تکبر، طمع، فزون طلبی، تسلیم حق نبودن، توهّم حق بجانبی، و حتی توهّم ایمان داشتن و خود را بر صراط مستقیم پنداشتن. اینها همه کافران و کافرسازان وجود مایند که باید از روح و جانمان رخت بر بندند. قرآن می فرماید؛ فَمِنکُم کافِرٌ و مِنکُم مُؤمِنٌ[2]" (هم کافر از شماست و هم مؤمن از شماست!). در طول تاریخ از آیه ی "اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّار" سوء استفاده های بسیار شده است. هر گروهی این آیه را بر اصحاب خویش می خواند و خود را مؤمن و مخالفانش را کافر معرفی می کرد. و اینچنین بود که جنگ ها، جنایات، تجاوزات، ویرانی ها و دربدریها شکل می گرفت. نافهمی و بدفهمی آیات خدا، همواره مصیبت ساز بوده است. یک مسلمان واقعی وجودش را از تمای صفات کفرآلود پاک می کند، بر آنها سخت می

[1] فتح،آیه ۲۹

[2] تغابن،آیه ۲

گیرد تا پیش از هر چیز و هر کس دیگر، از روح و جانش برخیزند. و نیز با نگاهی رحمت آمیز، تمامی اوصاف حمیده را، تسلیم حق بودن را، ایثار و از خودگذشتگی را، شفقت و مهربانی را، بخشش و حکمت بالغه را در وجودش توسعه بخشد. و آنگاه است که عملاً هر جا که باشد، در هر میدانی که قرار بگیرد، خدمتگذار بندگان خدا خواهد بود. و یادت باشد که پیامبر(ص) فرمود: "اَعدَی عَدُوّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیک[1]" (بدترین دشمنانت در دو پهلویِ خودت قرار دارند!)

۳۱۳- "نفس مطمئنه"

نفس مطمئنه همان جان آرام گرفته در الوهیّت خویش است. نفس آدمی از مرحله ی خام بودن تا کمال خویش راه درازی را طی کرده است. از امتحانات عدیده و مواقف آتشین بسیاری گذر کرده است. او اکنون با دریافت گوهر الهی خویش، حقیقت ناب وجودش را به ظهور رسانده و در بهشتی مسحورکننده آرام گرفته است. نفس مطمئنه همان نفسی است که تسلیم محض است، نفسی است که از خواسته های محدود خود دست شسته و با رضایت تمام، خواست کل کامل را پذیرا گشته است. نفس مطمئنه نفسی است که از پوسته ی منیّت خویش بیرون آمده و با پذیرش خِرَد نامتناهی، نور الوهیت اش را به جهان تابانده

---

[1] بحارالانوار ،آیهعلامه مجلسی؛ ج ۶۷،آیه ص ۳۶

است. نفس مطمئنه دگر "من" نیست، محدود نیست، یک تن نیست، همه است، یک تمامیت مقدس است. نفس مطمئنه خود یک کل به آزادی رسیده است. "نفس مطمئنه"، معجزه ی تسلیم و محصول کیمیاگرانه ی آن است.

۳۱۴- به عدالت حکمرانی کنید!

"و اِذا حَکَمتُم بَینَ النّاسِ اَن تَحکُمُوا بِالعَدلِ[۱]"

(هنگامی که بین مردم حکم می کنید به عدالت حکمرانی کنید!)

عدالت، یک هماهنگی پویا و زنده است. عدالت در زندگی، مفهومی انتزاعی و ثابت نیست، بلکه امری پویاست که متناسب با زمان و مکان و ظرفیت های واقعی هر دوره به پیش می رود. عدل، عین هماهنگی با جریان حیات است. ظلم، عین ناهماهنگی است. هماهنگی، آبادی به بار می آورد و ناهماهنگی، ویرانی. حاکمان خردمندی که این نکته را دریافته و بدان عامل اند، هماهنگ ترین ها با جریان حیات اند. و خردمند کسی است که خالی از توهّم و خیالبافی است، او یک انسان واقعی است، کسی است که در "حال" است و با واقعیت های زنده سیر می کند. چنین کسی را عادل زنده گویند، کسی که تصمیماتش همواره هماهنگ با جریان هستی است. لذا حاکم عادل، انعطاف دارد. فرامین او متناسب با

[۱] نساء،آیه۵۸

موقعیت های مختلف همچو کفه های ترازو متحرک و دقیق، و تصمیماتش هماهنگ با واقعیات روز است. چه آبادی و برخورداری بهینه از نعمات، تنها با عدالت زنده، پویا، و هماهنگ، محقق شدنی است.

۳۱۵- از "لغو" دوری کنید!

"اَلَّذِینَ هُم عَنِ اللَغوِ مُعرِضُونَ[۱]"

(اهل ایمان کسانی اند که از "لغو" دوری می کنند!)

"لغو" فقط سخن بیهوده نیست. آن حیطه و مصادیق بسیار دارد. احساسات و عواطف بیهوده، افکار و خیالات بیهوده، عادات و عملکرد بیهوده، همه و همه از مصادیق آنند. از منظری "لغو"، هر آنچه را که "مُلغا" شده گویند. هر دو از یک ریشه اند. پرداختن به فکر ملغا شده، دامن زدن به گذشته ی ملغا شده، رفتن به راه ملغا شده، همه تحت عنوان لغو معنا می یابند. و این دنیا چون نیک به آن بنگری، مملو از لغو است. سِرشتش اینگونه است. تو تنها در کیفیت بهشتی اثری از لغو نخواهی یافت؛ "لا یَسمَعُونَ فِیها لَغوَاً و لا کِذّاباً[۲]"! و این کیفیت متعالی از حیات، خاص کسانی است که از جلوه گری های دنیا گذشته و در بی خواهشی و بی آرزویی سکنا گزیده اند. و به عبارتی دیگر میتوان گفت؛ "آن که خود حقیقی اش نیست در لغو است."

---

[۱] مومنون،آیه ۳

[۲] نبا،آیه ۳۵

۳۱۶- وعده های شیطان!

"وَ عِدهُم وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیطانُ اِلّا غُرُوراً[1]"

(وعده شان بده! بدانید که وعده های شیطان جز فریب نیست!)

وعده پردازی و وعده دهی از خصلت های بارز شیطان است. نیروهای حق نیاز به وعده پردازی ندارند، چه آنها نقد کار می کنند و در حال زندگی می کنند. هشیارند و واقعیت ها را می بینند. حتی اگر قولی دهند آن قول قطعی است، شدنی است، می بینند که می گویند. اما آن که همواره وعده هایش سرکاری است، غیر واقع است، بدون شک از اصحاب شیطان است. یک سالک حق با وعده و وعیدهای بی اساس زندگی نمی کند، ذهنش را در اختیارشان نمی گذارد، فرصت ناب زندگیش را به پای وعده ها و آرمانهای پوچ تحقق نیافتنی نمی ریزد. یک سالک، مؤمن است و مؤمن با نور خدا می بیند "المُؤمِنُ یَنظُرُ بِنُورِ الله". و آن کس که هستی را با چنین نوری ببیند، آینده برایش روشن است، اَظهَرُ مِنَ الشَّمس است، پس فریب وعده ها و القاءات شیاطین را نمی خورد. این حمقاء هستند که همواره با وعده های شیطانی سیر می کنند و دلخوشند. چه آنها ذهنشان را کاملاً در اختیار شیطان این سلطان وعده پردازی گذاشته اند.

---

[1] اسرا،آیه ۶۴

۳۱۷- هرچه را بخواهد محو می کند!

"یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ[۱]"

(خداوند آنچه را بخواهد محو می کند!)

بگذار هر آنچه که در جریان زندگیت غیر ضروری است، بدست خداوند محو شود. راضی باش. بسیاری از چیزها غیر ضروری اند. بسیاری از روابط، نامفیدند. بسیاری از خواستن ها، درد سرند. بسیاری از داشتن ها، بازدارنده اند. هم خود را و هم ماجراهای زندگیت را بدست عالِم کل بسپار. این بهترین و آرامترین نوع حیات است. در اختیار عالِم غیب و شهود قرار بگیر و بگذار هر آنچه را که رفتنی است، بِبَرَد. بسیاری از دست دادن ها، عین پیروزی اند، عین خلاصی اند. خداوند، خیر مطلق، و آگاه از نهان و آشکار است. خوب می داند چه چیز و چه کس، در زندگیت، کی بیاید و کی برود. نسبت به جریان هستی پذیرا باش، و بجای اندوه و حسرت، چشم مشاهده گرت را بگشای. آنگاه خواهی دید که هیچ حقیقتی را از دست نداده ای، و در یک بی نیازی مسحورکننده مقام گرفته ای.

---

[۱] رعد،آیه ۳۹

۳۱۸- مخفی تر از سِر!

"فَاِنَّهُ یَعلَمُ السِّرَّ وَ اَخفَی[1]"

(او، سرّ و مخفی تر از آن را میداند!)

"سِرّ" را اگر راز پنهان بگیری، "مخفی تر" از آن کدام است؟! ممکن است سالکی سرّ خود یا دیگری را بداند، اما مخفی تر از سرّ چیست که بداند؟! ای دوست، در عمق وجود آدمی مجموعه نیروهایی پنهان است که هنوز فرصت ظهور نیافته اند. نه خود شخص از چندی و چونی آنها مطلع است و نه دیگری. گویی در عمق تاریک وجود، خبرهایی است که هر کدام منتظر موقعیتی مناسب برای بارز شدن خویشند. "اَخفَی" (مخفی تر)، آن است که وقتی به ظهور رسد و در وجودت بارز گردد، حتی خودت نیز متعجب شوی. زیرا از چنین توانی در وجودت غافل بوده ای. چه تنها این خالق است که میداند در سِرشت مخلوق چه نهاده است. او از همان فطرتی برخوردار است که خالق برخوردار است. اینگونه استعدادها و توانمندی ها در عمق قلب آدمی، همانجا که مهبط نزولات الهی است، مستتر است. سالکان واصِل، به اذن ربّ شان، با برداشتن حجابهای نفسانی و خروج از ذهن محدود بشری، به این گنجینه های عظیم باطنی دست می یابند.

---

[1] طه،آیه ۷

۳۱۹- عذاب خود خواسته!

"ذلکَ بِما قَدَّمَت اَیدِیکُم[۱]"

(آن عذاب به سبب دستاورد خودتان است!)

ما هر رنج و عذابی که می کشیم حاصل دستاورد خودمان است و خداوند نسبت به بندگانش ستمکار نیست "وَ اَنَّ اللهَ لَیسَ بِظَلّامٍ لِلعَبید[۲]". ظلم را به خداوند بخشنده و مهربان نسبت مده که آنچه که می کشیم ماحصل تصمیمات و عملکرد خودمان است. تجسم اندیشه های تاریکی است که در روند زندگی به آن دامن می زنیم. و آدمی همواره با ثمره ی همان چیزی روبرو می شود که به آن باور دارد. شرک و خودپرستی جز میوه ی تلخ زَقُّوم نخواهد داشت، تکبّر جز به آتش مذلّت نمی انجامد، و بی عدالتی جز به فقر و نکبت و قهر منجر نخواهد شد. این یعنی ما همواره کاشته ی خود را درو می کنیم. حال اگر بشر بخواهد از این رنج خودخواسته بِرَهَد، چاره ای ندارد جز اینکه دست از اندیشه های تاریک و نفسانی خود بردارد. چه با تغییر شعور، بدون شک زندگی تغییر خواهد کرد. زیرا بین "شعور" و "زندگی" رابطه ای قطعی و مستقیم بر قرار است.

---

[۱] آل عمران،آیه ۱۸۲

[۲] انفال،آیه ۵۱

۳۲۰- تحت نظر خدا!

"تَجرِی بِاَعیُنِنا[1]"

(زیر نظر ما جریان می یابد!)

ترجمه ی فوق الذکر یک ترجمه ی متعارف از به جریان افتادن کشتی نوح(ع)، تحت نظر الهی است. میتوانی همین معنای ساده را بگیری و بگذری! چه اغلب نیز همین معنای عادی را گرفته اند. اما کلمه "بِاَعیُنِنا" (به چشم ما، یا به نگاه ما) به نکته باطنی عمیق تری اشاره دارد. چشم خدا کدام است؟! بر اساس کدام چشم باید کار کند؟! حتی هنگام ساخت کشتی نیز به نوح (ع) فرمان می دهد که؛ "وَ اصنَعِ الفُلکَ بِاَعیُنِنا[2]" (کشتی را به چشم ما بساز!)... ای دوست، برای رسیدن به چشم و نگاه الهی، باید چشم و نگاه خودت را بدور بیندازی. تسلیم محض شوی تا خود خداوند از چشمانت ببیند! و چنین مفهومی در احادیث قدسی نیز آمده است که؛ "آنکه محبانه تسلیمم شود، خود چشمش می شوم تا با آن ببیند، گوشش می شوم تا با آن بشنود، دستش می شوم تا با آن بگیرد!" ای دوست، هر عالَمی از عوالم، چشمی دارد مخصوص به خود! این چشم متعارف دنیوی، کاربردش همین امور دنیوی است، لکن چشم عاطفی و چشم ذهنی و چشم روحی و چشم الهی هر کدام حکایت خود

---

[1] قمر،آیه۱۴
[2] مومنون،آیه ۲۷

و نفوذ خود را دارند. تصرف در چشمان امری است که مورد تایید قرآن است و در آیات متعددی به آن اذعان شده است. از جمله؛ " إِذِ الْتَقَيْتُمْ فی أعْيُنِكُمْ قَلِيلَاً و يُقَلِلُكُم فِی اَعيُنِهِم[1]" (خداوند- آنها را در چشم شما اندک نشان داد و شما را نیز در چشم آنان اندک بنمود!) و یا "كانَت اَعيُنُهُم فِی غِطاءٍ" (چشمانشان در پرده است!). ای دوست، چشم دنیوی نوح نمی تواند آن کشتی اعجاب انگیز را بسازد! آن چشم الهی می خواهد! زیرا امر، امری الهی و خطیر است! اما نکته دیگر؛ بدان، هر پدیده ای در چشم و نگاه خداوند ظهور می یابد. حضرت "بصیر"، "ناظر" است، ظهور بخش است. ما همه در تصویر چشم حضرت علمی اش پدیدار گشته ایم. جریان یافتن کشتی نیز، وابسته به نگاه خداوند است. اگر خداوند چیزی را از نگاهش محو کند آن بیدرنگ نابود شده است، همچنانکه اگر در نگاهش آن را به حرکت وا دارد بیدرنگ به حرکت افتاده است! ای دوست، نگاه خداوند، عین عمل است، جریان زندگی و پویایی است. و بدان که مراقبه ی اصیل، چشم الهی تو را می گشاید، همچنانکه خود در آن حدیث قدسی شریف، فرموده است. چه "المُؤمِنُ يَنظُرُ بِنُورِ اللهِ" (مؤمن، به نور خدا می بیند!)

[1] تدبر،آیه ۴۴

۳۲۱-چرا وای بر نمازگزاران!

"فَوَیلٌ لِلمُصَلِّینَ[۱]"

(پس وای بر نمازگزاران!)

چرا وای بر نمازگزاران؟! چرا وای بر بی نمازان نباشد؟! زیرا این نمازگزاران به مراتب خطرناکتر از بی نمازانند. و می بینی که نظر خداوند با نظر متعصبین افراطی متفاوت است. خداوند در این آیه شریفه، نمازگزاران را انذار می دهد! زیرا "صلاۀ" نور حقیقت است، اصل راستی و درستی است، منشأ خدمت و خدمتگزاری است، ریاکاری بر نمی دارد. دکان دنیوی نیست. نمازگزار واقعی خدمتگزار صدیق مخلوقات خداوند است. و جز این نمی تواند باشد. زیرا در ادامه می فرماید؛ اینگونه نمازگزاران "یَمنَعُونَ الماعُونَ[۲]" اند. یعنی اینان کسانی اند که مانع از رسیدن مایحتاج روزمره ی مردمان اند. "ماعون"، معیشت مردمان را گویند، هر آن چیزی است که با آن گذران زندگی می کنند. و این نمازگزاران به فرموده ی قرآن، کسانی اند که مردمان را از مایحتاج شان محروم نموده اند. اینچنین نمازگزارانی به جای عزت، حامل ذلت اند. و نماز برای آنان یک پوشش است، حقیقت نیست. و خداوند عزَّ و جَلّ، این نکته را به خوبی می داند و آنان را صریحاً با "وَیل" تهدید می کند! و

---

[۱] ماعون،آیه ۴

[۲] ماعون،آیه ۷

"وَیل" جز آن معنای ظاهری اش که به "وای" ترجمه می شود، نام عمیق ترین چاه جهنم نیز هست! چاه ویل، از قدیم الایام معروف بوده است.

۳۲۲- خلاصی از شَرِ نیروهای اهریمنی!

"فَاِذا لَقِیتُم الَّذِینَ کَفَروا فَضَربَ الرّقابِ حَتّی اِذا أثخَنتُمُوهُم فَشَدُّوا الوِثاقَ فَاِمّا مَنّاً بَعدُ و اِمّا فِدآءً حَتّی تَضَعَ الحَربُ أُوزارَها[۱]"

(چون [در پیکار] با اهل کفر برخورد کردید، گردن هایشان را بزنید! تا زمین گیرشان کنید! آنگاه محکم ببندیدشان! سپس یا بر آنها منّت گذارید [رهایشان کنید] و یا فدیه بگیرید! تا اینکه جنگ فروکش کند!)

ای دوست! به کجا می نگری؟! که را کافر می انگاری؟! هم کافر در خود ماست و هم مؤمن! مگر قرآن نخوانده ای؛"فَمِنکُم کافِرٌ و مِنهُم مُؤمِنٌ[۲]"(کافر از خود شماست و مومن نیز از خود شماست!). مگر سخن پیامبر(ص) نشنیده ای که فرمود؛ بدترین دشمنانت در میان خود توست "اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتِی بَینَ جَنبَیکَ[۳]". ای دوست، در درون همه ی ما مجموعه اوصافی است که کافر به حقیقت است، منکر راستی و درستی است. طماع است،

---

[۱] محمد،آیه ۴

[۲] تغابن،آیه۲

[۳] تنبیه الخواطر،آیه ورام بن ابی فراس،آیه ج ۱،آیه ص ۵۹؛ بحار الأنوار،آیه علامه مجلسی،آیه ج ۶۷،آیه ص ۶۴؛

کذاب است، حسود و فزون طلب است، تجاوزگر و خودخواه است، متکبر و سلطه جوست. و در یک کلام، نیروهای تاریکی اند. این آیه اشاره به یک جهاد عظیم درونی است. راهکار خلاصی از شر نیروهای اهریمنی وجود را نشانمان می دهد. به آیه دقت کن! آنچه بر گردن سوار است، ذهن وسوسه گر توست! آنگاه که در سلوک گردن هر کدام از صفات رذیله زده شود، از سلطه افتاده است، دگر بر تو فرمانروایی ندارد! وقتی شهوت از سلطه افتاد به واقع از ریاست افتاده است. اما این شهوت هنوز هست، لکن از این به بعد اسیر توست، نه تو اسیر آن! به آیه بار دیگر دقت کن؛ اگر مفهوم آن طبق آنچه که خشونت طلبان از آن می فهمند، می بود، آیا از خودت نمی پرسی که اگر گردن کسی را بزنی، دگر لازم نیست محکم او را ببندی! دگر لازم نیست حرف از آزادی اش بزنی! دگر لازم نیست که فدیه ای طلب کنی! چون او را کشته ای! ای دوست، قرآن کتاب سلوک است و در سلوک میدان های کارزاری در کار است که تا سالک از آنها گذر نکند، تزکیه نمی شود، و از شر صفات نفسانی اش خلاص نمی گردد. آنگاه که سالک شوی، تمام این میدان های کارزار را خود در وجود خودت خواهی دید. و شیوه های مبارزات باطنی را در خواهی یافت. پس با برداشت های سطحی ات اتهام خشونت به قرآن مزن، که آن صفحه ی گشوده شده، صفحه ی تمام نمای وجود خود ماست. راهنمایی است که راه رهایی سالک از اوصاف رذیله اش را نشان می دهد. چه هر دسته از صفات پلید، به گونه ای بِلا اثر می گردند. این آیه

نکات دیگری نیز دارد که در اینجا مجالش نیست، لازم به گفتن هم نیست، زیرا فقط از آن سالکانی است که عملاً با سلوک قرآنی سیر می کنند.

۳۲۳- فریبکار بزرگ!

"و مَا الحَیاةُ الدُّنیا اِلّا مَتاعُ الغُرُورِ[۱]"

(زندگی دنیوی جز برخورداری فریبنده نیست!)

این دنیا، شِبه مذهبی، شِبه انسانی و بالنتیجه شِبه واقعی است. برای همین است که جایی خطرناک است و ناامنی در آن موج می زند. این دنیا، از جنس "شِبه" است، از جنس اصل نیست. حتی اقتصادش شِبه اقتصاد است. چه اقتصاد به تعادل رساندن است و آنچه عیان است، ضد تعادل است. شِبه سیاسی هم هست، چه سیاست، تدبیر عدالت گستری است و آنچه قابل مشاهده است دروغ و فریب برای سلطه جویی است. آموزش و پرورشش شِبه آموزش و شِبه پرورش است، تعالیم نجات بخش نیست، ذهن را رهایی نمی بخشد، بر آن قفل میزند ... حال می خواهم جلوتر بروم؛ محبتش شِبه محبت، یاری اش شِبه یاری، لذتش شِبه لذت، طعامش شِبه طعام، سخن گفتنش شِبه کلمه، بودنِ در آن شِبه بودن و در یک کلام حیاتش شِبه زندگی است و "حیات طیبه" نیست. از دنیایی که همه چیزش یک "شِبه" ناجور است و با راستی و درستی فاصله ای

---

[۱] حدید،آیه ۲۰

دراز دارد، چه انتظاری می توان داشت؟! کدام روح و جانی میتواند آن را دوست داشته باشد و در آن جاخوش کند؟! پیامبر(ص)، نیک فرمود که؛ "حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کُلِ خَطِیئَةٍ" (دوستی دنیا، سرچشمه همه خطایاست!)

۳۲۴- دنیا مرتبه ای از جهنم است!

"هذهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا المُجرِمُونَ[1]"

(این همان جهنمی است که مجرمان انکارش می کنند!)

"هذه"! تردیدی ندارم که دنیا مرتبه ای از جهنم است. جهنمی که به قول قرآن همه باید به آن وارد شوند، که شده اند، و بزرگ و کوچک هم ندارد "وَ اِن مِنکُم اِلّا وارِدُها[2]". منتها برخی از این جهنم گذر می کنند و روح و جانشان را می رهانند، و بسیاری در آن جاخوش می کنند و لقمه ی آن می شوند! و این به نوع نگاه و عملکردشان در زندگی بستگی دارد. آنها که گذر می کنند همان کسانی اند که بی تعلق اند، بی خواهش و بی آرزویند و جلوه گری های دنیا را به هیچ می انگارند. و آنها که می مانند و در دَرَکات آن فرو می روند و در چرخه مرگ و زندگی دست و پا میزنند "لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحیی[3]"، همان دنیا طلبانی اند که این "لَهو و

---

[1] رحمن،آیه ۴۳

[2] مریم،آیه ۷۱

[3] اعلی،آیه ۱۳

لعب" را جدّی انگاشته، در خدمتش قرار گرفته، و همواره برای دستیابی به سهم بیشتری از این مرداب، با یکدیگر در ستیزند.

۳۲۵-مزد پرهیزکاران.

"اَنَّ اللهَ مَعَ المُتَّقِینَ"[1]

(براستی خدا با پرهیزکاران است!)

امروزه پرهیزکاران، بسیار نادر و انگشت شمارند، اما با این وجود، چنان در این زمینِ شب زده به چشم سالکان می درخشند که ستارگان در آسمان. تو آنها را در غوغای شعارها و ورّاجی ها و ادعاهای صد من یک غاز نخواهی یافت. برای رؤیت آنها کافیست، بی خواهش شوی، لحظه ای از جنس خودشان گردی، و آنگاه است که به وضوح، نور وجه شان را چه در رؤیا و چه در بیداری بر جان و روحت تجربه خواهی نمود. نوری که الهی است سرشار از حیات و آگاهی است، زیرا خدا با آنهاست.

[1] بقره،آیه ۱۹۴

۳۲۶- قوم ظالمان!

"رَبِّ نَجِّنِی مِنَ القَومِ الظّالِمینَ[۱]"

(پروردگارا، مرا از قوم ظالمان نجات بخش!)

ظالمان ریشه در ظلمت دارند. اهل تاریکی اند. ظالم همان است که در خدمت ذهن تاریک اندیش است. و اگر ستم می کند بخاطر همین ذهنیّت مخرّب است. ذهن تاریک، عملکرد تاریک دارد. زیرا عملکرد هر کس منبعث از ذهنیات اوست. و از این روست که گاه ظالمان خود نمی دانند که ظلم می کنند، آنها در توهّم کار درست اند. و چنین وضعیتی خطر ظلم را دو چندان می کند. قومی که گرفتار چنین ظلمتی است، قومی مخرّب است اگرچه خود را صالح بنامد. سالکی که اهل نور است، به دعا از پروردگارش خواستار رهایی از شرّ قوم ظالمین است. و این قوم پیش از آنکه در بیرون باشد در وجود خودش است. اوصاف ناپسند و مخرّب خودش است. تکبر و منیّت و خشونت و طمع و حرص و حسد درونی خودش است. و کسی که از شرّ تاریکیهای درونش خلاص شود بدون شک خداوند تعالی او را از تاریکیهای برون خلاص نموده است. و تردید نداشته باش که برون تابع درون است.

---

[۱] قصص،آیه۲۱

۳۲۷- جهاد حقیقی!

"وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ[1]"

(در راه خدا آنچنان که حق جهادش است، جهاد کنید!)

جهاد در راه خدا، در هر زمان و هر دوره و هر موقعیت شکل و شمائل خود را دارد. اینطور نیست که فقط با خون و شمشیر و درگیری های فیزیکی محقق شود. جهاد، تلاش برای آشکاری حقیقت است و آشکار کردن حقیقت، راههای بسیار دارد. چه میدان های جهاد متنوع است. کلمه "حَقَّ جِهادِهِ" در آیه، به ما می فهماند که امروزه جهاد، از جنس کشت و کشتار و ویرانی و دربدری نیست. از جنس آشکاری حقیقت است، چه زمین در حال نابودی است و نسل بشر در خطری عظیم. امروزه جهاد، از جنس آبادی و عمران است. از جنس عدالت گستری است. تقدیم اندیشه ی برتر است. آشکار کردن حقایق قرآنی و محترم داشتن حقوق انسانی است. و این جهاد، الهی است، چه "فِی الله" است. و "فِی الله"، مرتبه ای برتر و لطیف تر از "سبیل الله" است. مجاهد در این دوره، یک صبور خدمتگزار است. خردمندی است که سرشار از نور حکمت است. و آن نوری است آگاهی بخش و نجات دهنده.

---

[1] آل عمران،آیه ۱۰۲

۳۲۸- چشم دارند اما نمی بینند!

"لَهُم اَعیُنٌ لا یُبصِرُونَ بِها[۱]"

(چشم دارند اما نمی بینند!)

آنان که فقط تصوّرات خود را می بینند، جهان زنده را نمی بینند. و آن که جهان زنده را نبیند، بیدار نیست و زندگی نمی کند. چشم دارد اما به حقایقِ جاری نابیناست.

۳۲۹- بدون رحمت خداوند ، ابداً پاک و مطهَر نمی شدید!

"و لَولا فَضلُ اللهِ عَلَیکُم و رَحمَتُهُ ما زَکَی مِنکُم مِن اَحَدٍ اَبَداً[۲]"

(و اگر فضل و رحمت خداوند بر شما نبود، هیچکدام از شما ابداً پاک و مطهَر نمی شد!)

به آیه بار دیگر دقت کن! این محبت و رحمت است که باعث پاکی و اخلاص و رهایی می شود. خشونت، پاکی و طهارت روح نمی آورد. خشونت، مصلح نیست. هیچگاه نبوده است. این آیه شریفه صراحتاً به ما می آموزد که راه پاک خدا جز با مهر و رحمت طی شدنی نیست. اگر بدنبال پاکیِ خود و جامعه ات هستی باید فضل و رحمت الهی را توسعه دهی. پاکی با خشونت محقق نمی شود. خشونت بر ضد راه خدا و بر ضد

---

[۱] اعراف،آیه ۱۷۹

[۲] نور،آیه ۲۱

پاکی است. آن نمی تواند حامل خوبی ها باشد. این محال است. نیل به پاکی و خلاصی از ناپاکی، تنها با فضل و رحمت الهی میسر است. توسعه ی مهر و رحمت است که نجات می آورد. و این یک آیه ی جهانی برای همه ی سالکان در همه ی عصرهاست. بدان که خداوند لطیف است و تنها این لطافت است که به او راه دارد.

۳۳۰- پاداش والاتر.

"هُوَ خَیرٌ ثَوابَاً وَ خَیرٌ عُقباً"[۱]

(او خود بهترین پاداش و بهترین عاقبت است!)

یک سالک فهیم، از خدا، خود خدا را می خواهد. چنین کسی گاه نیایش، سرگرم این چیز و آن چیز نمی شود و مثل غافلان لیست مایحتاجش را ردیف نمی کند و فرصت ناب با او بودن را از دست نمی دهد. چنین کسی حتی اجازه نمی دهد که کیفیتی به نام بهشت، حجاب لقایش شود. زیرا نیک می داند که هیچ پاداشی والاتر از خود او نیست. او که باشد همه ی زیبابیها هستند، زیرا او خود منشاء زیبایی است. همه ی آگاهیها هستند، چه او خود حقیقت آگاهی است. او که باشد، آزادیِ ناب هست، حیاتِ پاک هست، زیرا او خود عین رهایی و سرچشمه ی زلال زندگی است. او اصل همه ی خیرات و برکات است و هر چیزی از او حیات و بالندگی گرفته است. وقتی او هست، همه ی خوبیها هست، و

---

[۱] کهف،آیه ۴۴

چیزی کم نیست. و خوشا به حال آن کس که عاقبتش خود او و وصل به اوست. چنین کسی به حیات حقیقی دست یافته و در بهترین جایگاه سکنا گزیده است. چه "مَن کانَ لِله کانَ اللهُ لَهُ[1]" (آن که از آنِ خداست، خدا نیز از آنِ اوست)!

۳۳۱- نجواهای شیطانی!

"یُلقُونَ السَّمعَ وَ اَکثَرُهُم کاذِبُونَ[2]"

(آنها [شیاطین] شنیدن را القا می کنند و اکثرشان دروغگویند!)

برخی تسلیم صداهایی می شوند که در سرشان می شنوند، تسلیم سخنانی می شوند که از درون به آنها القا می شود. و این نهایت بردگی و اتفاقاً خطرناک ترین نوع آن است. این یعنی انسان، تسلیم صدایی شده که مرجعش را ندیده و نمی شناسد! و این خلاف حکمت و خردمندی است. اینگونه القاءات کار شیاطین است حال آنکه اینان تصور می کنند که این خدا و یا فرشتگان است که با آنها سخن می گویند! یک سالک فرهیخته باید وجودش به سکوت همه جانبه نائل شود زیرا دریافت حقیقت تنها در این کیفیت است که محقق می شود. خدای زنده، از طریق زندگی با تو در ارتباط است، از طریق جریان حیات. ای دوست، شنیدن صداها در سر، نشانه ی دوگانگی است، منشاء تضادهای درونی

---

[1] روضه المتقین؛مجلسی دوم در بحارالانوار ؛ ملاصدرا در شرح اصول کافی و فیض در وافیاز این حدیث بهره جسته اند.

[2] شعراءآیه ۲۲۳

است. و شیاطین این طرفند را بکار می گیرند تا تو را به بیگاری برَند، تا از خردمندی دور کنند، تا از "حال" خارج نمایند، تا لذت زندگی حقیقی را از تو بگیرند، تا برده ی بی جیره و مواجبت کنند. یک سالک، "سکوت درونی" را می آموزد و به آن عامل است. او تسلیم صداهایی که از چپ و راست به او القا می شود، نمی گردد. بلکه آنها را با بی توجهی خاموش می کند. هنر سلوک و بزرگترین برکت آن همین است که تو به سکوت درونی نائل شوی، زیرا تنها و تنها در همین کیفیت است که "حقیقت زنده" را دریافت خواهی کرد. بدان که یک سالک به وحدت رسیده، در فطرت الهی خویش آرام گرفته و یک "مشاهده" گشته است... و اما نکته دیگر اینکه چرا می فرماید: "اکثرشان دروغگویند!" چرا نمی گوید که همه ی آنچه را که القا می کنند دروغ است؟! زیرا شیاطین یاد گرفته اند که برخی از خبرها را به تو راست بگویند، تا تو بقیه حرفهایشان را دربست قبول کنی و مفت به خدمت شان در آیی! هشیار باش که آنها با القاءاتی اینگونه، آن هم از درون، آدمیان را به خدمت می گیرند.

۳۳۲- استخوان در گلو!

"فَلا تُعجِبکَ اَموالُهُم و لا اَولادُهُم اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُعَذِّبَهُم بِها فِی الحَیاۀِ الدُّنیا و تَزهَقُ اَنفُسُهُم وَ هُم کافِرونَ[1]"

[1] توبه،آیه ۵۵

(دارائی ها و فرزندانشان تو را شگفت زده نکند، زیرا خداوند آن چیزها را در دنیا مایه ی عذابشان ساخته است، و بدان که در حال کفر و انکار جانشان کنده خواهد شد!)

بسیاری اموال و اولادشان، مایه ی عذابشان است. آنچه که به ظاهر دارند، چون استخوانی در گلویشان گیر کرده، نه پایین می رود و نه بالا می آید. و این تنبیه به خاطر تکبرشان و انکار حقایق است. دیگران آنها را خوشبخت می پندارند اما به واقع بدبختان حقیقی روزگارند. زیرا آنچه که خوشبختی می آورد، از جنس بیرون نیست. آن بیرون، نه خوشبختی است و نه بدبختی. خوشبختی و بدبختی در اندیشه و عملکرد توست که شکل می گیرد. در آن بیرون فقط چیزها هستند، همین! آنها نه خوشبختی می آورند و نه بدبختی. زیرا آن چیزها معلول خوشبختی اَند، نه علت خوشبختی. علت خوشبختی در وجود خود تو، و در نگاه و اندیشه ی توست. اهل کفر و انکار، این نکته را درک نمی کنند، زیرا اذن درکش را ندارند. چه آنها جای علت و معلول را اشتباه گرفته اند! و از این روست که زجر می کشند! چنین کسانی همواره در حال جمع آوری و نگهداری از چیزهایی اند که مایه عذابشان است و هر روزه مثل خوره از درون زندگی شان را پوک و پوک تر می کند. و روزی خواهند فهمید که نه عِدّه و نه عُدّه، هیچکدام برایشان نجات بخش نبوده است و فقط حمالی اش بر دوش شان بوده است.

۳۳۳- برای هر زمان معینی، کتابی است!

"لِكُلِ اَجَلٍ كِتابٌ"[۱]

(برای هر زمان معینی، کتابی است!)

"اَجَل"، زمان و فرصت معین را گویند، و هر چیزی سرآمد و پایانی دارد؛ "لِكُلِ شَیءٍ اَجَلٌ". [لطفا با دیدن کلمه اَجَل، فکرت به مرگ و میر متعارف نرود تا با هم در معنایی دیگر سلوک کنیم]. اینکه در آیه به کلمه "کتاب" یعنی حکم نوشته شده، اشاره رفته است نشان از پایان دوره ها و گذرا بودن شان است. هر دوره ای برخوردار از انرژیها و آگاهیهای ویژه خود است. حال چه آن یک دوره از زندگی انسان مشخص باشد، و چه یک دوره از حیات جوامع انسانی. نکته این است که هر دوره و زمان معین، بر طبق کتاب خود یعنی متناسب با مقتضیات زمان و مکان خود ره می سپارد و به پایان خود می رود. هیچ دوره ای مثل هم نیست چه آگاهی ها و انرژی هایشان یکسان نیست. کسی نمی تواند و نباید آگاهی های عصر اموی و عباسی و صفوی و غیره را که به واقع اَجل شان در آن بسر آمده، به عصر کنونی که خود آگاهی های خود را دارد، تلقین و تحمیل کند. چنین کاری یک خسارت بزرگ و خروج از زندگی حکیمانه است. کتاب اَجل ما، مجموعه آگاهی های دوره ی خود ماست، که در وجود خود ما ثبت است و اکنون نیز در آن به سر می بریم. قرآن کریم چنان پر بار است که برای هر اَجل و دوره ی معینی، سخن متناسب با همان دوره را داراست. به عبارتی هر قومی در قرآن، چه آنها که در

۱

گذشته بوده اند و چه آنها که بعداً می آیند، حال و روز خودشان را دارند. کتاب، واحد است اما احکام اداره ی هر دوره از حیات، متناسب با شعور و آگاهی های همان دوره است. در روایات داریم که قرآن یک کتاب جاری است و هنوز بسیاری از آیاتش به وقوع نپیوسته اند. و این آن نکته ی حیات بخشی است که نسل های هر دوره باید بدان توجه کنند. یعنی شبیه خود و هماهنگ با دوره ی خود باشند، نه مقلد دوره های دیگر. زیرا اَجَل شان با اَجَل هر دوره ی دیگری متفاوت است. به قول قرآن: "تِلکَ اُمَّةٌ قَد خَلَت لَها ما کَسَبَت وَ لَکُم ما کَسَبتُم[1]" (آنها مردمانی بودند که اکنون در گذشته اند؛ دستاوردشان مالِ خودشان و دستاورد شما نیز از آنِ خودتان!)

۳۳۴- شراب طَهور!

"وَ سَقاهُم رَبُّهُم شَرابَاً طَهُوراً[2]"

(و پروردگارشان آنها را از شرابی طهور بنوشاند!)

روزی با خداوند به شراب خواهی نشست. به شراب نشستن، هم پیاله ی خوب می خواهد. و پروردگارت بهترین هم پیاله است. او ساقی می شود و تو را قدح قدح از شرابی ناب و تطهیرکننده می نوشاند. پیاله ی اول، رنج را می زداید و حجاب تاریک ذهن را بر می کَند. سبک می شوی، لطیف

---

[1] بقره،آیه ۱۳۴

[2] انسان،آیه ۲۱

می گردی. و چون پیاله دوم را بر ریزد، بی سؤال می گردی، بی خواهش می شوی، آنچنان که از هر دانستگی به نرمی می گذری. و با پیاله سوم، همه چیز "یکی" می شود. پایین و بالا بی معنا می گردد و بهشت و جهنم هر دو رنگ می بازند. و به ناگه این تنها عشق است که درون و بیرون را فرا گرفته است. تو از هر چیز پاک شده ای، زیرا دگر به چیزی نیاز نیست. نیاز به بی نیازی تبدیل شده است. چه این شرابی طَهور است.

۳۳۵- بهترین ها را تایید می کند!

"نَتَقَبَّلُ عَنهُم اَحسَنَ ما عَمِلُوا[۱]"

(ما از آنها بهترین عملکردشان را می پذیریم!)

برخی گمان کرده اند که هر آنچه در قرآن بدان اشاره رفته است را باید عامل بود. اینطور نیست. چه خود خداوند در قرآن امر کرده است که همواره از "بهترین" آنچه از سوی پروردگارتان نازل شده، تبعیت کنید "وَاتَّبِعُوا اَحسَنَ ما اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم[۲]". زیرا بهترین سخن، مستقیماً در ارتباط با خدایی است که خود بهترین است. چه از بهترین جز بهترین صادر نمی گردد "اللهُ نَزَّلَ اَحسَنَ الحَدِیثِ[۳]". بدان که در قرآن، در ماجراهای مختلف، جریان های رُبُوبی مختلفی سخن گفته اند، چه اسماء

[۱] احقاف،آیه۱۶

[۲] کهف،آیه۲۹

[۳] زمر،آیه ۲۳

بسیارند، اما "اَحسَن" ها، مستقیماً مربوط به خدای "اَحسَنُ الخالقِینَ" است. به عبارتی ساده تر و کاربردی تر، اگر جواز قصاص صادر شده است اما بخشش را بهترین می داند، تو ببخش و از بخشش تبعیت کن. اگر جواز جنگ داده شده اما صلح را بهترین می داند، تو از صلح پیروی کن. اگر قرار است کلامی را تفسیر کنی، به بهترین تفسیر سخن بگشا و قِس عَلَی هکَذا... اَحسَن ها را دریاب و فقه اَحسَن را بیاب. این بدان معنی نیست که دستوراتِ دیگر الهی نیستند، بلکه بدان معناست که تو موظف به صید اَحسَن ها هستی. و نکته همین است. در قرآن کریم، گاه خداوند به چیزی دستور داده اما به واقع اراده اش نکرده است! همچنانکه از چیزی نهی نموده، اما اراده اش نکرده است! امام صادق(ع) می فرماید: "اَمَرَ اللهُ وَ لَم یَشَأ، و شاءَ وَ لَم یَأمُر" چه بسا خداوند چیزی را امر نموده اما اراده اش نکرده، و چه بسا اراده اش کرده و امرش ننموده! به طور مثال؛ به ابلیس امر نمود که سجده کند، اما اراده ننمود، زیرا اگر اراده اش بر چیزی تعلق پذیرد، کسی نمی تواند از آن سرپیچی کند! و یا آدم(ع) را نهی نمود که از آن درخت نخورد، اما چنین اراده نکرده بود! و آدم از آن درخت خورد و سرنوشت خلقت به جریانی دگر افتاد! همچنین است نبریدن کارد ابراهیم(ع)! اکنون آیه ی فوق الذکر را بهتر می فهمی که چرا می فرماید؛ "ما از آنها بهترین عملکردشان را می پذیریم!" ای دوست، بهترین عملکرد تو، نشانه ی هوشمندیِ تو و رتبه ی روحی توست. نشان از "اهل الله" بودن توست. در اینجا یک هماهنگی باطنی

دقیق بین عمل و پذیرنده ی عمل وجود دارد. آنها که "اهل الله" اند همواره به "بهترین" ها عمل می کنند، و واضح تر از این توان گفتنم نیست. بدان که بهترین ها همواره سرشار از رحمانیّت و رحیمیّت اند. پس پیوسته به حکم قرآن، بهترین ها را تایید کن و به همانها عامل باش و از نقصان مترس. "والعاقبهٔ للمتقین".

۳۳۶- از راه های مختلف نروید!

"و لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ"[۱]

(از راه های مختلف نروید!)

این آیه شریفه درس بزرگی برای سالکان دارد، پس دقت کن! حقیقت از آن رو که یگانه است، راه برخورداری از آن نیز جز به یگانگی میسر نیست. این بدان معنی است که رهرو حق، فردی به وحدت رسیده و منسجم است که راه یگانه را برگزیده است. چه آنان که دارای وجودی پراکنده و اندیشه ای مشتّت اند نمی توانند واصِل به حقیقت یگانه باشند. بسیاری پا به هر راهی می گذارند، به هر طریقتی سَرَک می کشند و خود را در اختیار آموزه های هر کسی قرار می دهند، نزد هر معلم و مرشدی می روند و به زعم خود چیزی می گیرند. چنین کاری در سلوک یک اشتباه فاحش است و نام آن هرزگی معنوی است! کسانی که اینگونه عمل می کنند و همواره از این شاخه به آن شاخه می پرند، عاقبت نیز

[۱] انعام،آیه ۱۳۵

خسته و وامانده بدون هیچ دستاوردی به گوشه ای خزیده، به شماتت خود پرداخته و زبان به لعن و تکذیب حقایق می گشایند. ای دوست، اگر طالب حقیقت یگانه ای، همچنانکه بزرگان گفته اند، یک راه را بر گزین، یکی را انتخاب کن و تسلیم به یک تعلیم باش. تا یگانه بینی و یگانه گویی و یگانه اندیشی را در وجودت نهادینه کرده باشی. سلوک اِلَی الله، پراکندگی بر نمی دارد. تشتّت پذیر نیست. چه این حقیقت یگانه، تنها یگانه را می پذیرد و یگانگی را بار می دهد. وقتی کسی همزمان نزد چند نفر که دارای قلمروهای سلوکی مختلف و تعالیم متفاوته هستند، میرود، چه بسا با دست خود هلاکت معنوی اش را امضا کرده است. زیرا همچنان که نمی توان داروهای تجویزی و گونه گونِ چندین پزشک مختلف را توأمان مصرف نمود، تسلیم بودن به تعالیم مختلف نیز همین حکم را دارد. چه بسا بجای درمان، بیماری را وخیم تر کند. راه های پراکنده، تو را پراکنده می کند "فَتَفَرَّقَ بِکُم عَن سَبِیلِهِ". تو با تعالیم پراکنده، از راه حق، دورتر می شوی و به حیرانی بیشتر دچار می گردی. کمی از این و کمی از آن، راه چاره نیست. چه بسا تعالیم پیر و مرشدی، در دوره ای و سرزمینی، برای همان زمان و همان مردمان، مفید و کارآمد باشد، اما برای مردمان سرزمین و عصری دگر، که دارای شعور و درکی دگرند، نه مفید باشد و نه کارآمد. زیرا روح ها دارای صفوف مختلف اند و هر صفی مربوط به لایه ای از حیات و آگاهی است. پس همواره در سلوک، تسلیم تعالیم آن کس و آن راهی باش که بر قلبت می نشیند و روح و جانت بر

آن گواه است. این کاری درست است و همین جواب می دهد. زیرا چنین کیفیتی باعث می شود تا از مسیر یگانگی خارج نگردی و به تفرقه و از هم گسیختگی باطنی، دچار نشوی. من دل خود را پیرو کتاب زنده ی خدا یافته ام، و بر این نیز خرسندم، زیرا همه طُرُق دیگر را در دل همین "راه بزرگ تسلیم" مستتر یافته ام.

۳۳۷- "صابِئین"

تا آنجا که دانسته ام، اکثر مفسرین در باره "صابئین" و حقیقت امرشان چیز زیادی نمی دانند و آنچه که بیان داشته اند، بیشتر پاره ای نقل قول و بیان حدس و گمان بوده است. آنها حتی در معنای کلمه ی "صابئین" متفق القول نیستند. برخی گویند آن یک واژه آرامی و به معنای به آب فرو رفتن است، پس آنها اهل غسل تعمید هستند. برخی قائل به اینند که آنها ملائکه را می پرستند و از آن طریق بسوی خدا می روند، چون می گویند؛ "صَبَأت قُلُوبُنا" (قلب های ما بسوی خدا باز گشته است). برخی گویند این واژه از "صَبا یَصبُو" گرفته شده و به معنای دوست داشتن و تمایل به چیزی است. برخی چون "حسن بصری" در تفسیرش گوید؛ صابئین رو به قبله نماز می گزارند و این کار را پنج نوبت در روز انجام می دهند و ملائکه را پرستند و همانند مجوسانند. برخی همچون "ابن عباس" در تفسیرش گوید که آنها از نصاری هستند و زبور قرائت می کنند. برخی همچون "مجاهد" در تفسیرش، آنها را قومی میان

مجوس و یهود می داند که خود دین مشخصی ندارند... چنین اقوال پراکنده ای به ما می فهماند که حقیقت صابئین را نه تنها عموم مسلمین در صدر اسلام، که محققان شان نیز بدرستی نمی شناختند. پس از آنها نیز با آن که نویسندگان نامداری چون ابن ندیم در الفهرست و شهرستانی در الملل و النحل و دیگرانی چون بیرونی و خوارزمی و ابن جوزی... نکات قابل توجهی ابراز داشته اند اما از آن نکات پراکنده نیز نمی توان از صابئین، شناخت کاملی به عنوان یک دین متعارف با کتاب مشخص همچون اهل کتاب، استنباط نمود. با این وجود چیز ارزشمند دیگری را که کمتر مورد توجه قرار گرفته، میتوان دریافت. و آن این که صابئین نه یک دین به شکل متعارف آن، بلکه یک مکتب اسراری و یک شیوه ی سلوکی است که بر اساس توحید بنا شده است. توحیدی است زیرا قرآن کتابی نیست که مکاتب غیر توحیدی را تایید کند –حال آنکه صابئین را تایید کرده است– و اسراری است چون شبیه ادیان دیگر مکتوبات اصلی از خود بجا نمی گذارند و کسی چیز زیادی از آنان نمی داند. چنین نمایی بیشتر شبیه مکاتب گنوسی به نظر میرسد منتها با یک فرق اساسی، و آن اینکه اندیشه های صابئین بر اساس توحید است، نه ثنویت! از فحوای کتب قدماء در باره صابئین، در می یابم، که آن مکتبی است که نگاه به آسمان دارد! و این بدان معنی است که پیروان آن، سیر خود را با هماهنگی با جریان هستی به پیش می برند. به عبارتی در هر زمان خود را موظف به هماهنگ بودن با جریانهای انرژیک صادره از

افلاک می دانند. ربّ "حیّ" را بنده اند. و در هر موسمی اراده او را از طریق افلاک و مواقع نجوم در می یابند. بدیهی است پیروان چنین مکتبی، عبادات و مناسک شان را نیز در هماهنگی با انرژی ها و آگاهی های جاری شده در هر زمان و دوره، به انجام رسانند و این از انواع هیاکل و معابدی که بنا کرده اند مشخص است. لذا کواکب هفتگانه، برایشان به مثابه ی مجاری تاثیرگذاری و قدرت نمایی همان خدای واحد و حیّ است، نه چیزی بیشتر. شهرستانی در الملل و النحل نیز صریحاً آنان را به تعالیم اغاذیمون(شیث) و هرمس(ادریس) که از حکمای الهی و اسراری اند، منتسب می داند. که به نظر می رسد انتساب بجایی است. نکته قابل توجه دیگر، پیوند کلمه صابئین با کلمه "حُنفاء" است که در برخی از نوشته ها به چشم می خورد. از جمله در کتاب "ابن جوزی" که در آنجا در یک تقسیم بندی از صابئین، پیش از همه از "صابئةُ الحُنَفاء" یاد می کند که خود نکته ای در خور تأمل است. زیرا حُنفاء و حنیف، واژگانی قرآنی است و از دیر باز به آیین ابراهیم خلیل(ع) اطلاق می شده است. لذا بعید نیست که پیروان چنین مکتبی شیوه ی سلوکی خود را در منطقه ی حرّان، از ابراهیم حنیف(ع)، اخذ کرده باشند. اشاراتی تاریخی نیز مبنی بر حضور ابراهیم(ع) در منطقه حرّان [منطقه ای در شمال بین النهرین که روزگاری مهد اندیشه های اسراری بوده است] وجود دارد. به نظر اینجانب برای فهم اندیشه های باطنی صابئین، باید آیاتی را که در باره ابراهیم(ع) نازل شده - بویژه آیاتی که در آنها اشاره به کواکب رفته

است - با دقت و تعمق بیشتری مورد بررسی و بازنگری قرار داد. مثلاً آیه "فَنَظَرَ نَظرَةً فِی النُّجُومِ[1]" (با دقت به ستارگان نگاهی انداخت!)، - که اشاره به نظر انداختن ابراهیم(ع) به ستارگان، آن هم درست قبل از اقدام به شکستن بت هاست- به چه معنا و مفهوم است؟! از چه رو ابراهیم قبل از بت شکنی اش به موقعیت ستارگان می نگرد؟! نگاه یک پیامبر اولوالعزم به آسمان، حاکی از دریافت آگاهی است! او با چنین نگاهی چه نوع از آگاهی را دریافت می کند؟! ما در تفسیر سوره یاسین و رحمان، و نیز خاصةً در کتاب "کیمیاگری باطنی"، اندکی و به قدر بضاعت مان، به تبیین انرژی های صادره از افلاک هفتگانه و نیز تاثیر آنها بر سلوک سالکان پرداخته ایم، با این وجود نیاز به بررسی های موشکافانه ی باطنی بیشتری است تا برخی از زوایای نامکشوف مکتب اسراری و توحیدی صابئین حقیقی، رمز زدایی شود. پس مسئله ی اساسی این نیست که آیا صابئین واقعی، حرّانیان شمال بین النهرین بوده اند یا صابئین مندایی در جنوب! چنین نظریه پردازی هایی پاسخِ چیستیِ مکتب اسراری صابئین نمی باشد. چیزی را هم حل نمی کند، کما اینکه نکرده است. نکته این است که ریشه اندیشه های عرفانی و سلوکی صابئین را میتوان در خود قرآن جستجو کنیم و با فهم آیات اسراری آن در یابیم، و نه با پرداختن

---

[1] صافات،آیه۸۸

صِرف به نقل قول های پراکنده و حدس و گمان هایی که بعضاً ناقض یکدیگرند.

۳۳۸- نورِروح!

"وَ لَقَد زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنیا بِمَصابِیحَ وَ جَعَلناها رُجُوماً للشَّیاطِینَ[۱]"

(براستی ما آسمان دنیا را به چراغهایی آراستیم و آنها را وسیله ای برای طرد شیاطین قرار دادیم!)

اگر دنیا جسم توست، آسمانش روح توست. و در این روح، نوری است آگاه و حیات بخش. که آن را "نور روح" گویند. آنگاه که با سلوکی جانانه به نور روح خود رسی، شیطان وَهم با تمامی اعوان و انصارش پا به فرار خواهند گذاشت. چه شیاطین از جنس تاریکی اند و از نور آگاهی گریزان! اولیاء خدا، مصادیق بارز این چراغهایند که با تعالیم نجات بخش شان، رها شدن از تاریکیهای نفس شیطانی را محقق می سازند.

۳۳۹- از همه ی ثمرات بخور!

"کُلِی مِن کُلِّ الثَّمَراتِ[۲]"

(از همه ی ثمرات بخور!)

[۱] ملک،آیه ۵

[۲] نحل،آیه ۶۹

اگر می خواهی چون زنبور عسل، محصولت گوارا و شفابخش باشد، از همه ثمرات بهره مند شو! به بالا برو، به "جبال"، و بر فراز هر آنچه که بزرگان ساخته اند "مِمّا یَعرِشونَ"، و آنگاه میوه ها را برچین! در وجودت جذب شان کن! زیرا قرار نیست که در سلوک از صفر شروع کنی، از آنجایی شروع کن که آنها تمام کرده اند! کلمات و راهبرد های آنها میوه هایی است که برای تو گذاشته اند. پس از گلستان صاحبان روح های بزرگ، در هر جای جهان که باشند، بهره مند شو. و در عین حال از وحدت و یگانگی خارج مشو. و آنگاه دست اندر کار ساخت گلستان خود باش! بیاموز و بیاموزان، و میوه ی خود را خالصانه تقدیم کن! عسلِ تو اگرچه از گل های آنها بهره برده است، اما عسلی منحصر بفرد است!

۳۴۰- یک پیکر واحد!

"وَ آیَةٌ لَهُم اَنّا حَمَلنا ذُرِّیَّتَهُم فِی الفُلکِ المَشحُونَ"[۱]

(و نشانه ای دیگر برایشان این است که ما نسل آنها را بر کشتیِ آکنده حمل نمودیم!)

آن گلّه ی کشتی نوح، امروزه به جان هم افتاده اند. چون از طوفان رهیدند و نجات یافتند، باز مشغول تکه پاره کردن یکدیگر شده اند. هر کس بدنبال سهم بیشتر است و هیچ کس در جایش نیست. آن گلّه رَم کرده است. در کشتی که بودیم هر کس بر جای خویش بود. چون ذرّاتی

---

[۱] یس،آیه ۴۱

به هم پیوند خورده، یک پیکره ی واحد را تشکیل می دادیم. در آن طوفان، هیچ کس بدنبال سَروَری بر دیگری نبود. آنچه بود اندیشه ی نجات بود. اما امروز آن "فُلک مَشحون" دوباره تاریکی های خود را بیرون ریخته است. انگار این تصفیه تمامی ندارد و دوره به دوره طوفانی لازم است. "و اَستَغفِرُ اللهَ الَّذِی لا اِلهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ"

۳۴۱- بیماری نفاق!

"یَحسَبُونَ کُلَّ صَیحَةٍ عَلَیهِم[۱]"

(هر فریادی را علیه خود می پندارند!)

انسانهایی که در نفاق گرفتارند، پر از شک و تردید و بدبینی اند، هر فریادی را علیه خود می پندارند. و این به سبب راه ناصواب رفتن و خطاکاری هایشان است. چنین کسانی به شدت از خود بیگانه، متزلزل، و مملو از اضطراب اند. درونشان پر از خشم و ترس است، چه در موقفِ ترسِ از همه چیز گرفتار آمده اند. و دقیقاً از این روست که هر ریسمان سفید و سیاهی را چون اژدهایی بر ضد خود می انگارند. از بلایایی که "دوگانگی" بر سر آدمی می آورد، همین است. راه برون رفت از چنین معضلی، به "یگانگی" رفتن و تسلیم "یگانه" بودن است. فهم ذکر "لا

[۱] منافقون،آیه ۴

حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِالله"، و جاری شدن آن در وجود آدمی، یک مداوای کارآمد است.

۳۴۲- حمد خدا، اندوه را می زداید!

"الحَمدُلله الَّذِی اَذهَبَ عَنَّا الحَزَنَ[۱]"

(حمد خدای را، که اندوه را از ما زدود!)

بر خلاف تصوّر بسیاری باید گفت که غم و اندوه، یک ارزش قرآنی نیست. وقتی خدا هست غم و اندوه بی معناست. برای همین است که می فرماید "لا تَحزَن اِنَّ اللهَ مَعَنا[۲]" (غمگین مباش، خدا با ماست)! آن که آکنده از غم و اندوه است ریشه ی مشکلش را باید در بی خدایی جستجو کند. زیرا خداوند منبع سرور و شادکامی و آرامش و خیر و برکت است. چنین ذاتی، دور کننده ی اندوه و زایل کننده ی آن است. آن که با اوست محال است غمگین باشد. غم و اندوه از ویژگی های دنیا و دنیاطلبی است. منبعث از خواهش های نفسانی است. وقتی خواسته ای در کار نباشد، غمی نیز وجود نخواهد داشت. اولیاء خدا هم نه خوف دارند و نه اندوه؛ "لا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنُونَ[۳]"! در فرهنگ قرآنی غم و اندوه نه اصالت دارد و نه ارزش محسوب می شود.

---

[۱] فاطر،آیه ۳۴

[۲] توبه،آیه ۴۰

[۳] یونس،آیه۶۲

۳۴۳-قول خوب و عمل بد!.

وَ مِنَ النّاسِ مَن یُعجِبُکَ قَولُهُ فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَ یُشهِدُ اللهَ عَلَی ما فِی قَلبِهِ وَ هُوَ اَلَدُّ الخِصامِ. وَ اِذا تَوَلّی سَعَی فِی الاَرضِ لِیُفسِدَ فِیها وَ یُهلِکَ الحَرثَ وَ النَّسلَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الفَسادَ[1]"

(برخی از مردمان کسانی اند که گفتارشان در باره زندگی دنیا، تو را به شگفت آوَرد و خدا را نیز بر حسن نیت شان گواه می گیرند! حال آنکه چنین کسی سخت ترین دشمنان است! [نشانه آن این است که] هنگامی که به حاکمیت دست یابند، در زمین فساد به راه می اندازند و هم محصول و هم نسل را به نابودی می کشانند [با اینکه می دانند] خدا فساد را دوست ندارد!)

"تَوَلّی"، تولیت داشتن، سرپرستی یافتن و به حاکمیت رسیدن است. برخی آن را به "روی برگرداندن" ترجمه کرده اند، اما در اینجا چنین ترجمه ای مناسب به نظر نمی رسد زیرا این آیه شریفه به وضوح در باره فرق مابین "قول" و "عمل" سخن می گوید. بسیاری سخن شان زیباست اما عمل شان مخرّب و ویرانگر است. قبل از به قدرت رسیدن یک گونه سخن می گویند و بعد از رسیدن به آن به گونه ای دیگر عمل می کنند. امام صادق(ع) در روایتی که در ترجمه تفسیر "جوامع الجامع" به آن اشاره شده است، مقصود از "حرث" را "دین"، و منظور از "نسل" را

[1] بقره،آیه ۲۰۴ و ۲۰۵

"مردمان" دانسته اند که این خود بر خطیر بودن معنا می افزاید. در چنین شرایطی که جهان امروز نیز دچار آن است، بر طبق نص صریح، مردمان نباید سخنان زیبا را ملاک پذیرش افراد قرار دهند –چه همه سیاست بازان سخن زیبا و شگفت می گویند- بلکه باید عملکرد و خروجی کارشان را ملاک داوری بدانند. این آیه شریفه اِنذار می دهد تا از کسانی که حرف هایشان زیبا اما دستاوردشان فساد و تباهی و نابودی نسل هاست، باید حذر کرد. اگر مردمان جهان به همین راهنمایی نجات بخش قرآن توجه داشته باشند، بدون شک هیچ شیطان صفتی نمی تواند آنان را به بازی بگیرد و منافع شان را نابود کند و زمین را به تباهی کشاند. "والعاقبهٔ للمتقین"

۳۴۴-تصویر ذهنی از خدا!.

"الظّانّینَ بِاللهِ ظَنَّ السُوءِ عَلَیهِم دائِرَةُ السُّوءِ[۱]"

(آنها که به خدا بدگمانند همان بدی بدورشان حلقه می زند!)

چه گمانی به خدا داری؟! پس با همان روبرو می شوی! اگر گمان بد داری، بدون شک با بدی روبرو می شوی. و اگر خوش گمانی، با نیکی و بخششِ او ملاقات خواهی کرد. این قانون هماهنگی است. خداوند در گمان تو مستتر است! "اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی" (من نزد گمان بنده ام به

[۱] فتح،آیه ٦

سر می برم)! جهان زشت، حاصل نگاه زشت ماست. چه آدمی همواره در معرض شعور و آگاهیِ خویش است. نوع زندگیِ ما را، کیفیتِ شعور ما می سازد. پس با تغییر شعور، زندگی نیز تغییر خواهد کرد. گمان ات را به خدا خوب کن، هر دم در معرض بخشش و لطف خواهی بود. گمان ات را بد و خشن کن، خود را در معرض عذاب قرار داده ای... چه می خواهی؟! همان از آنِ توست! خدای آزاد اینگونه برخورد می کند!

۳۴۵- کتاب نیکان!.

"اِنَّ کِتابَ الاَبرارِ لَفِی عِلّیینَ[1]"

(کتاب نیکان در عِلّیین است!)

کتاب هر شخص، پرونده اسراری اوست. و مراد از این کتاب، نه یک نوشته ی متعارف، که یک خزینه ی زنده و سرّی است که در آن سیر حیاتی هر انسان، دوره به دوره موجود است. اینکه چه کرده و بالنتیجه، چه باید به انجام برساند. برخی مفسران از آن به کتاب سرنوشت نیز یاد کرده اند. برای نیکان این پرونده در مرتبه ای لطیف و بلندمرتبه قرار دارد. چنین به نظر میرسد که این گنجینه اسراری در طبقه ی "عِلّیّ"، که علّت مقدّرات هر شخص در آن واقع است، قرار دارد. برخی از مکاتب هندی کتاب تقدیرات را پرونده های "آکاشیک" لقب داده اند و بر این

[1] مطففین،آیه۱۸

باورند که برخی از اساتید بزرگ، از همین طریق می توانند پیشینه ی زندگی های شخص را بازخوانی کنند. از این منظر، کتاب سرنوشت، یا کتاب عِلّیّ،"علّت" اینکه چرا اینجاییم، چه کرده ایم، و چرا در چنین موقعیت و شرایطی زندگی می کنیم را بیان می کند. چه ما هر چه کنیم بر کیفیتِ حیاتِ آینده مان تاثیری تعیین کننده دارد. این طبقه وجودی، یا این لایه از آگاهی، در عمق وجود انسان که خود "عالَم صغیر" است، مستتر است. زیرا تمامی طبقات هستی در وجود آدمی نمایندگی دارند. به عبارتی دیگر، پرونده ی اسراری هر کس در عمق وجودش حک می شود. جایگاه طبقه ی "عِلّی" و یا کالبد "عِلّی" را بر فراز طبقه یا کالبد ذهنی دانسته اند. با این وجود، پرونده ی تقدیرات همه ی مردمان در یک سطح از حیات و آگاهی قرار ندارد. پرونده ی نیکان در بالاترین رتبه ی حیات، و پرونده ی حرمت شکنان در پایین ترین رتبه، یعنی "سِجّین" قرار دارد، "اِنَّ کتابَ الفُجّارَ لَفِی سِجِّینَ". سِجّین نیز خزانه ی ارواح منکران حقیقت و حرمت شکنان است که در برخی از روایات آن را در هفتمین زمینِ وجود دانسته اند که متناسب با نوع نگرش و عملکردشان است.

۳۴۶- طواف عشق!.

"ثُمَّ لیَقضُوا تَفَثَهُم وَ لیُوفُوا نُذُورَهُم وَ لیَطَّوَّفُوا بِالبَیتِ العَتِیقِ[۱]"
(تا آلودگی هایشان را بزدایند و نذرهایشان را وفا کنند و بر گِرد "خانه ی آزاد" طواف نمایند!)

معنای ظاهری این آیه ی شریفه را اغلب مفسران همان ناخن گرفتن و مو کوتاه کردن و نظافتی دانسته اند که پس از مناسک حج، حاجیان به انجام می رسانند... اما جز این معنای ظاهر، امام صادق(ع) با تأویلی جانانه وجهی باطنی از این آیه را آشکار می کنند. وجهی که فهم آن راهگشای سالکان سلوک قرآنی است. ایشان در روایتی (کافی ج ۴ ص ۵۴۹) می فرمایند؛ که مراد از آیه "لِیَقضُوا تَفَثَهُم" (آلودگی هایشان را بزدایند)، "دیدار امام است "لِقاءُ الاِمام"! بیان ایشان، یکی از زیباترین و لطیف ترین و کاربردی ترین وجه باطنی قرآن است. زیرا این لقاءِ "انسان کامل" است که آلودگی ها را از روح و جانت می زداید. چه آن که مجرای "حق" است، یعنی وصل به حقیقت مطلق است، عاملِ اِفاضات سبحانی است و هر دم نور پاکی می پراکند. لقاء چنین روحی، برخورداری از حیات و آگاهی ناب است. یک ارتباط زنده و پاک، که تو را مدد می رساند تا سبکبار رو سوی خدای واحد و بی شریک نمایی. چنین ارتباطی سازنده و انرژیک، پرداختنی های تو را پرداخت می کند. آنچه

---

[۱] حج،آیه۲۹

قرار است از وجودت کَنده شود، کَنده می شود و آنچه قرار است تثبیت شود، تثبیت می شود! و تو پاک از همه ی تعلقات، آزاد از همه ی گِره های عاطفی و ذهنی، و رها از همه بت های درونی و بیرونی، اکنون شایستگی آن را داری که بر گِرد "خانه ی آزاد"، عاشقانه طواف کنی. زیرا غایت سلوک، نیل به پاکی و حرّیت و آزادگی است. و این "بیت عتیق" یعنی "خانه ی آزادی" است. در آن هیچ بتی خدایی نمی کند. پاک از همه چیز است. "سبحان الله". چنین کیفیتی جایگاه "مُخلَصِین" است، همان رهایی یافتگان و خلاص شدگان از بند ظلمات جهل و دنیازدگی.

۳۴۷- خلاصی از شک!.

"اِن کُنتُم فِی شَکٍ مِّن دِینِی فَلا اَعبُدُ الَّذِینَ تَعبُدُونَ مِن دُونِ اللهِ[۱]"

(چنانچه در دین من شک دارید، پس بدانید من هر آنچه را که شما بجای خدا بندگی می کنید، بندگی نمی کنم!)

این یعنی آب پاکی را بر دست شک زدگان ریختن! سالکی که یگانه خدای خود را معرفت یافته، زیر بار بندگی غیر نخواهد رفت. او با اعلام یگانه پرستی اش، شجاعانه شک زدایی می کند. زیرا در "یگانگی" شک نیست. نمی تواند باشد. شک، محصول دوگانگی ها و چندگانگی هاست. وقتی چند چیز در میان باشد، شک و تردید نیز پا به ظهور میرساند.

---

[۱] یونس، ۱۰۴

کیفیت "یگانگی" هیچ مجالی برای شک ندارد. آن خلاصی از شک است. چنین سالکی از رنگ دیگران فارغ شده و از اربابان متفرقه رهایی یافته است. وسوسه های ثروت و قدرت و نیرنگ و شهرت و شهوت و سروَری را از سینه اش بیرون کرده و از خدایی انداخته است. او صادق است، بنده ی راستی و درستی است، و دقیقاً از این روست که آدمیان غرق شده در شک و بدبینی، به او شک می کنند! زیرا در نگاه کسانی که خود وجودی پر از حیله دارند، آن که پیرو راستی و درستی است، شک برانگیز و ناباورانه جلوه می کند.

۳۴۸-چرا آیات مرا تکذیب کردید؟

"اَکَذَّبتُم بِآیاتِی وَ لَم تُحِیطُوا بِها عِلماً أمّا ذا کُنتُم تَعمَلُونَ[۱]"

(چرا آیات مرا تکذیب کردید بی آن که بر آنها آگاهی داشته باشید؟! این چه کاری بود که مرتکب شدید؟!)

قرآن، هفت و بلکه هفتاد بطن دارد! حتی برخی روایات وجوه بیشتری برای آن قائل اند. یک ذهن محدود چگونه میتواند نادانسته آن را تکذیب کند؟! مگر به تمام مفاهیم معنوی آن آگاه است؟! چنین کسی به واقع برداشت خود را تکذیب می کند، نه قرآن را. و برداشت هر کس، خود قرآن نیست. برداشت اوست. تکذیب کردن چیزی، آگاهی و احاطه علمی

[۱] نمل،آیه ۸۴

بر موضوع را می طلبد. آیات قرآن اسراری است. زیرا از اعلی مرتبه ی وجود نازل شده است. این بدان معنی است که حتی مفاهیم ظاهری اش نیز اسراری است. برای همین است که هیچ ترجمه ای از قرآن، ترجمه ای دقیق و کامل نیست. زیرا این آیات زنده اند، چه کتاب خدا زنده است. زنده را چگونه میتوان انکار نمود؟! به قول امام صادق(ع) هنوز تأویل همه ی آیات نیامده است. حتی آن بخش از تأویلات و تفاسیر عمیقی که از پیامبر(ص) و اولیاء خدا علیهم السلام به ما رسیده، با معانی سطحی که در برخی تراجم و تفاسیر آمده، متفاوت است [که ما به برخی از آنها در همین مجموعه نکات قرآنی اشاره کرده ایم]. حال سؤال این است: یک تکذیب کننده، چه را تکذیب می کند؟! آن چه را که نمی داند؟! لطفاً دقت کن، چه مرادم از این سخن، تکذیب نکردنِ برداشت های ناصواب و نامعقول این و آن نیست، آن قابل تکذیب است. آنها که برای حفظ دنیایشان از آیات خدا سوء استفاده های ابزاری می کنند، آنها که برای حفظ مطامع و موهومات شان، برداشت های ناصواب ذهنی شان را تحمیل می کنند، باید تکذیب شوند. اما اینچنین تکذیبی غیر از تکذیب خود قرآن است. آن یک چیز است و این چیز دیگری است. هشدار این آیه شریفه، پرهیز از تکذیب خود قرآن است، قرآنی که زنده است و آیاتش نیز زنده اند و هر کدام تجلّی خود را دارند. ای دوست، آیات خدا، رحمت است، نازل شده از سوی خدای رحمان و رحیم است، حاوی اخبار کاربردی از گذشته و حال و آینده ی خود تو و جهان توست، راهنمایی

صادق است که هر وجهش را بگشایی، درونیات خود تو را به تو نشان می دهد! و از همه مهم تر اینکه قرآن کتاب سلوک است. تک تک سوره هایش هر کدام وادی پر فراز و نشیبی است که نفس باید پیروزمندانه از آن عبور کند تا از شرّ اوصاف ناپسندش رها شود و "نفس مطمئنه" گردد... و اینها نظرات متعصبانه نیست، بلکه اندیشه و نگاه بسیاری از بزرگان حکماء و عرفا و واصلان و به اشراق رسیدگانی است که طی سده های گذشته با قرآن سیر و سلوک داشته و آن را تجربه نموده اند.

۳۴۹-بهشت وجهنم

هر روح برای خود جهانی دارد. آنگاه که به تمامی به جهان خود رسی، آن را یا مرتبه ای از بهشت خواهی یافت و یا دَرَکی از جهنم. و این بستگی به اندیشه و عملکرد هر کس دارد. بهشت و جهنم دو کیفیت وجودی اند که آدمی در آن واقع شده و می شود. هشت کیفیت بهشت با توجه به آیات قرآن اینچنین است: جنّت فردوس (سوره ۱۸ آیه ۱۰۷). جنّت عالیه (سوره ۶۹ آیه۲۲). جنّت نعیم (سوره ۱۰ آیه ۹). جنّت عدن (سوره ۱۲ آیه ۲۵). جنّت مقام (سوره۴۴ آیه۵۱). جنّت خلود (سوره ۵۰ آیه ۳۳). جنّةالمآوی (سوره۳۲ آیه۱۹). جنّت دارالسلام (سوره ۶ آیه ۱۲۷).

بهترین راه برای فهم هر کدام از این کیفیت ها، بررسی سالکانه ی آیات همان سوره است. اینکه ببینی در این آیات، از چه چیز رهایی و چه بدست آورده ای.

و اما کیفیت های هفتگانه جهنم بر طبق آیات: اول خود جهنم است (سوره ۳ آیه ۱۹۶) دوم لظی (سوره ۷۰ آیه ۱۵) سوم حُطَمَه (سوره ۱۰۴ آیه ۴) چهارم سَعیر (سوره ۶۷ آیه ۵) پنجم سَقَر (سوره ۷۴ آیه ۲۶) ششم جحیم (سوره ۷۹ آیه ۳۹) هفتم هاویه (سوره ۱۰۱ آیه ۶)

آنچنان که گفته شد آدمی با توجه به اندیشه و عملکردش همواره در یکی از این کیفیت ها به سر خواهد برد. کیفیت هایی که واقعی اند، زیرا آدمی در هر کیفیت که واقع شود برایش واقعی است. و اینها همه دستاورد و خروجی زندگی شخص محسوب می شوند. به عبارتی دیگر، او جهان کیفی خودش را می سازد و هر دم دست اندر کار ساخت بهشت و جهنم خویش است.

۳۵۰-"ثمود" قومی هدایت یافته بودند!

"وَ اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیناهُم فَاستَحَبُّوا العَمی عَلَی الهُدی[۱]"

(و قوم ثمود را هدایت شان نمودیم اما آنها تاریکی را بر نور هدایت ترجیح دادند!)

دقت کن! "ثمود" قومی هدایت یافته بودند! امروزه از سنگ نوشته های یافته شده از آن قوم، این نکته بخوبی معلوم و مشخص شده است. محقق و باستان شناس"وان دِن، براندن"، بسیاری از این سنگ نوشته ها را ترجمه کرده و در کتابش تحت عنوان "باستان شناسی قوم ثمود" به طبع رسانده است. در این سنگ نوشته ها که به صورت ادعیه هستند اسماء الهی بسیاری به چشم می خورد که در دعاهایشان به آنها توسل می جسته اند، از جمله؛ "أل" که در مفهوم کلی به خدا اطلاق می شده- الَه ILah- ألَی ILay - جَدّ - ذو سمای Du, samayi - هادی Hadi - مالکMalek - سمیع Sami- ستار Sattar - رحیم Rahim- سلام Salam- غوث Gawt - ... اما آنها به خداوند بزرگ شرک ورزیدند و به بتان نیز توسل جستند. و همین باعث انقراض شان شد، طغیان در برابر حق، "بِالطّاغِیَه". دقت کن! به فرموده قرآن، آنها قومی صاحب بصیرت بودند "وَ کانُوا مُستَبصِرِینَ[۲]"! دانش و تکنولوژی پیشرفته داشتند و کوهها

---

[۱] فصلت،آیه ۱۷

[۲] عنکبوت،آیه ۳۸

را می تراشیدند و بناهای عظیم برپا می نمودند "جابُوا بِالصَّخرِ[1]"! اما شیطان اعمالشان را در نظرشان زیبا و متعالی جلوه داد و همین به هلاکت شان کشاند "وَ زَیَّنَ الشَّیطانُ اَعمالَهُم[2]"! آنها رسولانشان را تکذیب کردند "کَذّبَت ثَمُودُ المُرسَلِینَ"! هشدارها را به هیچ انگاشتند "کَذَّبَت ثَمُودُ بِالنُّذُر"! ربّ شان را که نزدیک و اجابت کننده بود "اِنَّ رَبّی قَرِیبٌ مُجِیبٌ" انکار نمودند! و در نتیجه به دوری مبتلا شدند "اَلا بُعداً لِثَمُودَ"!

۳۵۱- مُسرف کیست؟.

"وَ لا تُطِیعُوا اَمرَ المُسرِفِینَ[3]"

(از فرمان مُسرفان اطاعت مکنید!)

از کودکی به ما گفته اند که مُسرف کسی است که زیاد مصرف می کند، زیاد می خورد، زیاد دور می ریزد، شیر آب را باز میگذارد و چراغ را به موقع خاموش نمی کند،...!! اما اینها و امثال اینها مشتی مصادیق سطحی اند. حال آنکه مفهوم مسرف در قرآن فراتر از این ساده انگاری هاست. مسرف، همان متجاوز از حق است، همان افراط گراست. آن که پا از حد فراتر میگذارد. مصادیق اسراف در همه ی زمینه ها گسترده است لکن

[1] فجر،آیه ۹
[2] انفل،آیه ۴۸
[3] حجرات،آیه ۱۴

این آیه ی شریفه به نکته ی مهم دیگری نیز اشاره دارد. اینجا سخن از "امر" مسرفین است. این بدان معناست که مراد از این مسرفین هر کسی نیست، چه این عده برخوردار از ریاست اند و توانا به فرمان دادن اند. اینجا سخن از مردم ضعیف و ناتوان و عادی نیست. آنها کجا میتوانند فرمان دهند؟! لذا این مسرفین اشاره به هر صاحب مکنت و منصبی است که از مسیر انصاف خارج شده و از حق تجاوز نموده است. آن که مسند مسئولیتی را اشغال کند بی آنکه شایسته ی آن باشد، مصداق بارز مسرف است. آن که خالی از علم و آگاهی است و در عین حال اعمال نظر می کند، مصداق بارز مسرف است. آن که با ندانم کاری اش باعث اتلاف اموال مردمان و حیف و میل آنها می شود، مصداق بارز مسرف است. آن که دین را بر مردمان سخت می گیرد در حالیکه قرآن و پیامبر(ص)، آن را آسان قرار داده اند، مصداق بارز اسراف و زیاده روی است. اسراف چیزی جز تجاوز از جاده ی انصاف نیست، نوعی طغیان است و مسرفینِ صاحب منصب خطرناکترین نوع آنند. قرآن کریم سه بار فرعون و فرعونیان را نسبت مسرفین داده است. امروزه تفکرات مخرّب و ویرانگر از مصادیق بارز آیه "لا تُطِیعُوا اَمرَ المُسرِفِینَ" است. لذا بر هر انسان سلیم النفسی ضروری است که مفهوم این آیه شریفه را چنان نصب العین خود قرار دهد تا هیچ فریبکاری با هیچ جاذبه و توجیهی نتواند او را از مسیر حیات بخش قرآن که همان مسیر متعالی انصاف است، خارج نماید.

۳۵۲- محصولِ خوب.

"اَنِ اغدُوا عَلَی حَرثِکُم اِن کُنتُم صارِمِینَ[1]"

(اگر می خواهید محصولتان را برچینید، صبحگاهان به کشتزارتان رهسپار شوید!)

وجود آدمی، زمین کشت اوست. هر تخمی که در آن کاشته باشد همان را درو می کند. آنچه که می شنوی، چون تخم هاست. آنچه که می بینی، چون تخم هاست. آنچه که باور می کنی، چون تخم هاست. القاءات این و آن چون تخم هاست. به کجا می روی؟! تخم که را در زمین وجودت می پذیری؟! پس همان محصول توست. البته گاه همان هم محصول تو نیست! برخی گندم می کارند، اما تنها کاه برداشت می کنند! گاه مزرعه می سوزد و خاکستر می شود، و گاه سرمای جانسوز و طوفانی بنیان کن از راه میرسد و با کشتزار چنان می کند که به سادگی قابل شناسایی نمی باشد! آیا این همان است؟! این دسترنج من است؟! آنها که خیال می کنند اعمال خوبی داشته اند و همواره در چنین توهّمی بسر برده اند، اغلب از همین گروهِ خسارت زده اند. ای دوست، اگر می خواهی مزرعه

---

[1] قلم،آیه ۲۲

ای آباد داشته باشی، ایمانت را از این و آن مگیر، از خودِ خدا دریافت کن. ایمان عاریه ای، محصول خوب نمی دهد. اگر میخواهی خوب ببینی و خوب بشنوی، بی قضاوت ببین و بشنو، دیدن ها و شنیدن های منبعث از پیشداوری ها محصول خوب نمی دهد. اگر می خواهی خودت را و خدایت را بشناسی، مقهور هیچ اندیشه ای مشو، و تمام درها و پنجره های وجودت را بر روی خداوند باز بگذار تا از هر جا که خواست بر تو وارد شود و فیضش را بر زمین تو بباراند. محصول خوب، زمین خوب می خواهد. زمینی که تسلیم است. زمینی که خالی از هرزه انگاری های مخرّب است. و آنگاه خداوند بخشنده و مهربان، زیباترین و کارآمدترین تخم ها را در آن خواهد نشاند، باران لطفش را به موقع خواهد باراند، و گلستانی منحصربفرد خواهد رویاند. و خدا، حافظ محصول خویش است.

۳۵۳-بُهتان.

"فَقَدِ احتَمَلُوا بُهتانَاً وَ اِثمَاً مُبِينَاً[1]"

(آنها بار بهتان و گناهی آشکار را به گردن گرفته اند!)

بُهتان، تهمتی را گویند که باعث بُهت شخص می شود. این بدان معناست که این اتهام انقدر ناجوانمردانه است که شخص در مخیله اش هم تصور نمی کرده است. چنین گناه کثیفی غالباً کار نیروهای مخرّبی

[1] احزاب،آیه ۵۸

است که در خدمت باطل قرار گرفته اند. نیروهای حق هرگز از چنین شیوه های پلیدی حتی برای منکوب کردن دشمنانشان، استفاده نمی کنند. بهتان یک دروغ بزرگ است. تماماً شیطانی است. قرآن کریم بشدت بهتان را مذمّت کرده و تحت هیچ عنوان آن را تجویز نمی نماید. پیامبر(ص) هرگز از چنین شیوه ی تخریبی بهره نگرفت، و امام علی(ع) هرگز به دشمنانش بهتان نزد. و اینها همه دلیل آن است که بهتان زدن مختص جریان باطل است. اگر خواستی ببینی کسی یا جریانی، حق است یا باطل، یکی از معیارهای دقیق شناخت شان، همین است که ببینی آنها برای از میان بردن رقیب به بهتان زدن متوسل می شوند یا نه. چه تنها یک نَفس تاریک و آلوده می تواند بهتان بزند. کسی که ذلیل و مفلوک است و برای حفظ خود و موهومات خود، استفاده از هر شیوه ی کثیفی را مجاز می شمارد. یک انسان الهی که برخوردار از اندیشه متعالی است حتی در سخت ترین شرایط نیز تمایل به چنین طرفندهای پلید نمی کند و ابداً آن را به عنوان یک گزینه به حساب نمی آورد. نکته مهم دیگری که آیه بدان اشاره دارد این است که می فرماید؛ آنها خودشان بار این بهتان و گناه آشکار را بدوش می کشند! این یعنی بهتان زنندگان از آنچه مرتکب شده اند، خلاصی نخواهند داشت و جریان هوشمند حیات، پیوسته آنها را تا وقتی که این بار بر دوش شان است دچار تاوان سخت خواهد نمود. بدان که حق را نیازی به باطل نیست اگر باشد، حق نیست.

۳۵۴-حقیقتِ رشد!.

"وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ استَوَی آتَیناهُ حُکماً و عِلماً[۱]"

(و هنگامی که به رشد خویش رسید و بر پای خود استوار گشت، به او حکمت و علم عطا نمودیم!)

چون کالبد جسمانی به رشد و بلوغ خویش رسد، اکنون زمینه برای ساخت کالبدهای دیگر فراهم آمده است. زیرا کالبد جسمانی کالبد پایه است. برای ساخت و پرداخت کالبدهای عاطفی، ذهنی، و روحی که مهمترین هایند، به انرژی متناسب با همانها نیاز است. کالبد جسمی انرژی مورد نیازش را از مواد غذایی می گیرد. اما کالبد عاطفی انرژی اش را از طریق عشق ورزی و محبت دریافت می کند، همچنانکه کالبد ذهنی از طریق تفکر متعالی، و کالبد روحی از طریق مراقبه ی اصیل، جذب انرژی می نماید. این انرژی های لطیف از طریق کارکرد تو و نحوه ی زندگیت به آنها می رسد. اگر خللی در این روند به وجود آید؛ یعنی بجای عشق و محبت، قهر و نفرت به کالبد عاطفی خورانده شود، و یا بجای خِرَد ورزیِ متعالی، مشتی فکر و خیال و آرزو پروری های بی حاصل به کالبد ذهنی داده شود، و یا بجای مراقبه اصیل و همه جانبه، روح اسیر هواهای نفسانی گردد، از منظر باطنی، انسانی ناقص الخلقه به وجود آمده

---

[۱] قصص،آیه ۱۴

است. زیرا هیچکدام از کالبدهای دیگر نتوانسته اند به رشد و قابلیت های خود دست یابند. انسان کامل انسانی است که در همه ی زمینه ها به رشد و بلوغ خویش نائل آمده و تمامی استعدادها و قابلیت هایش را در بهترین حالت ممکن شکوفا نموده است. چنین انسان به کمال رسیده ای ظرف خوبی برای حکمت و علم الهی است و بِاذن الله می داند و می تواند. و جز او نمی داند و نمی تواند. این کمال از دو طریق بدست می آید؛ یا همچنانکه آیه فوق الذکر می فرماید، از طریق بالا، یعنی از سوی خداوند عطا می شود. که این موهبتی است. آنچنانکه به انبیاء و اولیاءش عطا نموده است. و یا از طریق مجاهدت سالک در تزکیه نفس حاصل می گردد.

۳۵۵-طالوت وجالوت.

"فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالجُنُودِ قالَ اِنَّ اللهَ مُبتَلِیکُم بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنهُ فَلَیسَ مِنِّی[۱]"

(و چون طالوت با نیروهایش رهسپار شد، گفت: خداوند شما را به وسیله رودی خواهد آزمود. هر کس از آن بنوشد، از من نیست!)

از نگاهی سالکانه، طالوت نماد روح الهی و فرمانروای نیروهای وجود سالک است که اکنون در برابر جالوت که نماد نفس امّاره و فرمانده

---

[۱] بقره، آیه۲۴۹

نیروهای آن است، قرار دارد. و این پیکاری است که هر سالکی در زندگی زمینی اش با آن روبرو خواهد شد. چه به قول پیامبر(ص) : الاَرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدُهٌ؛ "ارواح لشکریانی مجهزند"! و این پیکاری رهایی بخش برای رهاندن روح های در بند است. از این منظر که نگاه کنی؛ آب آن نهر چیزی جز حُبّ دنیا و وابستگی های مادی نیست. انسان، هر آنچه را که به وجودش سرازیر کند و خود را به آن بندد، به واقع رتبه و درجه ی روحی اش را مشخص کرده است. لذا می فرماید: "آن کس که از آن بنوشد، از من نیست"! و این یک نشانه ی بارز است. روح آشنا، آشنا را می شناسد "وَ ما تَعارَفَ مِنهَا ائتَلَف"! طبق روایتی که در تفسیر القُمّی از قول امام صادق(ع) آمده است، ایشان می فرمایند: "فقط ۳۱۳ نفر از آن آب نمی نوشند"! و اینان همان ارواح به وحدت رسیده اند که مَشرب شان را می شناسند و از طعام روحانی خویش آگاهند. آن که قرار است رها شود، مُخلَص گردد، از هر آنچه روح و جانش را به بند کشد، حذر می کند. و چون اینان حذر کردند، پس گفتند: رَبّنا اَفرِغ عَلَینا صَبراً وَ ثَبِّت اَقدامَنا وَ انصُرنا عَلَی القَومِ الکافِرِینَ[1]". اما آنها که از حُبّ دنیا نوشیدند، پس گفتند: "لا طاقَةَ لَنَا الیَومَ بِجالوتَ و جُنُودِهِ[2]" (امروز ما را یارای مقابله با جالوت و لشکریانش نیست)! و این بدان سبب است که حُبّ دنیا

---

[1] بقره، آیه ۲۵۰

[2] بقره، آیه ۲۴۹

و شُرب آن، روح و جانشان را سنگین و زمینگیر کرد. ای دوست، رهایی از شرّ نفسانیّت، شجاعتِ گذر می طلبد!

۳۵۶- هم حضوری در بهشت.

"مُتَّکِئِینَ عَلَیها مُتَقابِلِینَ[۱]"

[بهشتیان] روبروی هم بر آن جایگاهها تکیه داده اند!

"متقابلین"، به معنای روبروی هم نشستن متعارف نیست. تصور کن کسی روبرویت بنشیند و به تو زل بزند! آن هم نه یکی دو دقیقه، بلکه تا ابد! این چه لذت و آرامشی دارد؟! نه، "متقابلین" به چنین معنایی اشاره ندارد. آن به معنای "هم حضوری" است. یک درک متقابل است. تو خود را در او می بینی و او در تو! یک هماهنگی والا که مملو از عشق و سازگاری است. در کیفیت دنیوی، انسانها بدنهایشان به هم نزدیک است و دلهایشان دور، پس ظاهر همان باطن نیست. اما در کیفیت بهشتی این نزدیکی از عمق روح بر می خیزد و باطن عین ظاهر است. در این کیفیت آنچه که می بینی، دگر غیر نیست، چه هیچ غیری را به بهشت راه نیست. آنچه هست آشناست، از جنس حضور است، و این حضور، خود تویی در

---

[۱] واقعه، آیه ۱۶

جلوه های بیشمار! چه اینجا بهشتِ روح به وحدت رسیده ی توست. و تو خود پادشاه بهشت خویشی.

۳۵۷-دعوت کننده بسوی خدا

"داعِیاً اِلَی الله"

"دعوت کننده بسوی خدا"

انبیاء و اولیاء علیهم السلام، آنچنان که برخی پنداشته اند، واسطه به معنای سدی بین انسان و خدا نیستند. آنها "دعوت کننده" بسوی خدایند. فرق است بین آن واسطه و این دعوت کننده. آن بزرگواران به ما تعلیم می دهند که چگونه رو سوی خداوند سبحان کنیم، چگونه ارتباطی سازنده و کارآمد داشته باشیم، و چگونه هر لحظه تسلیمش باشیم. آنها به خدا می خوانند نه به خود. زیرا راه نجات آدمی این است که با پروردگارش رابطه ای آگاهانه داشته باشد. و این غایت کار است. پرستش پروردگار آسمانها و زمین است که نجات بخش است. "اَن لا تَعبُدُوا اِلّا اِیّاه[1]". تو باید یاد بگیری که با خدایت ارتباطی نزدیک و سازنده برقرار کنی. نیایش های آن بزرگواران را ببین! آن یک کلاس درس تمام است. ببین آنها چگونه خدا را می خوانند، چگونه خطابش می کنند و چگونه وجودشان را در اختیارش می گذارند. دعوت کننده به خدا، به خدا می

[1] اسرا، آیه۲۳

خواند. او بندگان خدا را به خدا تسلیم می کند. کارش همین است. زیرا یگانه سرچشمه ی نجات و رستگاری خود خداوند تبارک و تعالی است. توجه به بزرگان دین، توجه ای از سر عشق و ارادت، و برای کسب تعالیم نجات بخش است. چه اینان راه رفتگانند و راه را می شناسند و از خطرات آن آگاهند. پس با بهره گیری از تعالیم مقدس، در پی لقاء خداوند باش و خود را برای دیدار آن روز بزرگ آماده کن. چه "قَد خَسِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ اللهِ وَ ما کانُوا مُهتَدِینَ" (براستی زیان کردند کسانی که ملاقات خدا را تکذیب نمودند! چه آنها در راه درستی نبودند!)

۳۵۸- لباس گرسنگی و ترس!

"فَاَذاقَها اللهُ لِباسَ الجُوعِ وَ الخَوفِ[1]"

(پس خداوند لباس گرسنگی و ترس را به آنها چشاند!)

این یک استعاره ی پیچیده و رمزآلود است. زیرا لباس چشیدنی نیست، پوشیدنی است! و معلوم است که مراد از چنین تعبیری یک پوشش مرئی متعارف نیست بلکه پوششی نامرئی است که آدمی را از درون گرفتار می کند. آنچنان که بیرونش نیز تحت الشعاع قرار می گیرد. بر طبق این آیه

---

[1] نحل،آیه ۱۱۲

شریفه کسانی که نعمات الهی را انکار کنند، دچار پوششی از جنس گرسنگی و ترس خواهند شد. دقت کن به رابطه ی بین ترس و گرسنگی! تار و پود این لباس، از گرسنگی و ترس است! آن که تحت سیطره ی چنین پوششی قرار گیرد هیچگاه احساس سیری و امنیت نخواهد کرد. این یعنی آرامشی در کار نیست. آنچه هست حرص و اضطراب است. این آیه نمی گوید که آنها چیزی نخواهند خورد و زنده نخواهند ماند، بلکه اشاره بدین مفهوم است که از نعمت بی نیازی و امنیت به دور خواهند بود. کسانی که به سهم خویش راضی نیستند و همواره موش وار و حریصانه بدنبال جمع کردن اند، دچار چنین بیماری ای گشته اند، اگرچه خود ندانند. احساس ناامنی همواره اینان را به جمع کردن بیشتر سوق می دهد. مهم این نیست که او چقدر ثروت و قدرت دارد، مهم بیماری ترس و گرسنگی است که از درون گریبانش را گرفته است. چنین کسی هر چقدر هم جمع کند، باز در احساس ناامنی و گرسنگی است. زیرا این احساس از درون به کامش چشانده شده و روح و روانش را به تسخیر در آورده است. و مراد از گرسنگی صرفا گرسنگی غذایی نیست، گرسنگی های ذهنی، عاطفی و روحی را نیز شامل است. همچنانکه ترس فقط ترس های فیزیکی نیست و ترس های روانی را نیز در بر دارد. و این همه به سبب دستاورد کفرآلود خودشان است "بِما کانُوا یَصنَعُونَ". زیرا ناسپاسی و کفران نعمت، تنها یک صفت ناپسند اخلاقی نیست، آن مملو از انرژی های مخرّب و از بین برنده است. ای دوست، رفع این بیماری

یک راه دارد و آن این است که علت آن، که همان ناسپاسی است، مضمحل گردد. شکرگزاری عملی، انسان را از چنین پوشش طاقت فرسایی به در می آورد. پس نعمت های خداداده ات را خوب ببین، احترام کن و شاکر باش.

۳۵۹- دو کتاب واقعی.

"قُل فَأتُوا بِکِتابِ مِن عِندِ اللهِ هُوَ اَهدَی مِنهُما اَتَّبِعهُ اِن کُنتُم صادِقِین[۱]" (بگو؛ اگر راست می گویید پس کتابی از جانب خدا بیاورید که بهتر از این دو [کتاب] هدایت کند تا من نیز پیروی اش کنم!)

کتاب اَنفُس و کتاب آفاق، دو کتاب واقعی، زنده و قابل مشاهده اند که هر دو نازل شده از سوی "اَحسَن الخالقین" اند. دو کتابی که از جنس وجودند، زنده اند و در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر بسر می برند. کتاب درون و کتاب بیرون. کتاب باطن و کتاب ظاهر. و ما انسانهای پر مُدّعا نه کتاب ظاهر را خوب می شناسیم و نه کتاب باطن را. "سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ و فِی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّن لَهُم اَنَّهُ الحَق[۲]" (و بزودی آیات مان را در جهان بیرون و جهان درونشان، نشانشان خواهیم داد تا دریابند که او حق است!). کتاب خدا، جوهر روی کاغذ نیست، چه خداوند کاغذ نازل نمی

[۱] قصص، ۴۸
[۲] فصلت، آیه ۵۳

کند؛ "وَ لَو نَزَّلنا عَلَیکَ کِتاباً فِی قِرطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِاَیدِهِم[1]..." (اگر نوشته ای بر روی کاغذ بر تو نازل می کردیم که به دست خود لمس اش کنند، منکران حق می گفتند؛ این جز جادویی آشکار نیست)! ای دوست، کتاب خدا زنده است زیرا نفسِ "حَیّ قَیّوم" زنده است و جز این نمی تواند باشد. این بدان معناست که قرآن کریم زنده و برخوردار از تجلّی خویش است. تجلّی آفاقی و اَنفُسی. و آن جوهر بر روی کاغذ، نمادی نوشتاری از آن تجلّی زنده و بزرگ است. بدان که زنده، زنده می خواهد. چه هیچ مرده ای نمی تواند زنده را هدایت و راهنمایی کند. و با زنده بودن تنها در "حال" میسر است. یک سالک قرآنی، هر آن آیات زنده را در درون و بیرون خود می یابد. بلکه می بیند. چه او اهل مشاهده است و همواره با زنده سیر می کند.

۳۶۰–تنها متقین فریب شیطان را نمی خورند.

"اِنَّ الَّذِینَ اتَّقُوا اِذا مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّیطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذا هُم مُبصِرُونَ[2]"
(آنها که اهل تقوایند، چون وسوسه های شیطانی به سراغ شان آید،
متذکر می شوند و ناگاه بینا به حقایق می گردند!)

---

[1] انعام، آیه۷
[2] اعراف،آیه ۲۰۱

عجب نکته ی لطیفی دارد این آیه! شیطان و طائفه اش، با تمامی طرفندهای وسوسه گون شان، سراغ هر کس که بروند در خطر عظیم است جز همین "متقین"! زیرا این متقین همان مُخلَصین اند. اینان تنها کسانی اند که از القاءات شیاطین و هجوم وسوسه های شان، نه تنها خسارتی نمی بینند، بلکه بهره ها می برند! و بارها در شرح آیات عدیده گفته ایم که ترجمه پرهیزکار برای متقی، کم است. آن ترجمه ی مناسبی نیست. پرهیزکار، زاهد را گویند. متقی، فراتر از این معانیست. متقی آن است که در کیفیت "نه خواستن" و "نه نخواستن" ساکن است. کسی است که داشتن و نداشتن برایش عَلَی السَّویّه است. چنین کسی از چیزی فرار نمی کند! چیزها او را نمی ترسانند تا بخواهد فرار کند! او وجودش خالیست. پاک از همه چیز است. بی خواسته و بی آرزوست. نه اینکه چیزی میخواهد و از آن پرهیز می کند! اصلا خواستنی در کار نیست! متقی از مرداب دنیا می گذرد بی آنکه آلوده گردد! زیرا رها از حُب و بغض های دیگران است! و دقیقاً از این روست که شیاطین وقتی سراغ چنین کسی روند -بی آنکه بدانند و یا بخواهند- به او آگاهی می رسانند! دقت کن، آنان به او نادانسته خیر می رسانند! چه او پس از این واقعه، به "یاد" می آورد! "متذکر" می شود! اما او چه چیز را به یاد می آورد؟! بدون شک او خودیّت خود را به یاد می آورد. زیرا جنس وسوسه هایی که سراغ هر کس می آیند، متناسب با شأن اوست! از نوع وسوسه هایی که سراغت می آید، می توانی خودت را بشناسی! پس او با معرفت

یافتن به این خودیّت متعالی است که ناگاه بصیرت می یابد و چشمانش به حقایق بینا می گردد.

۳۶۱-زنجیرِحقیقت.

"أُولئِکَ الاَغلالُ فِی اَعناقِهِم[1]"

(آن اَغلال، بر گردن هایشان زنجیر است!)

اَغلال جمع غُلّ و از ماده ی غُلَل است. و آن به چیزی گویند که تو را حلقه وار در بر گرفته و به سویی بکشاند. در قدیم بر گردن اسرا و زندانیان حلقه هایی آهنین می بستند که گردن هایشان حرکت نکند و نگاهشان فقط یک جهت را بنگرد. بر دستان و پاهای شان نیز حلقه و زنجیری بود تا به واسطه ی آنها کشیده شوند. اکنون دقت کن! این آیه، از اَغلالی نامرئی سخن می گوید که بر گردن انکارکنندگانِ حقیقت است! غل ها و زنجیرهایی که فقط به چشم اهل بصیرت می آید و چشمانِ ظاهربین قادر به دیدنشان نیستند. نکته این است که این غل ها و زنجیرها از جنس آهن و فولاد نیستند. گویی چیزی از درون، آنها را به خود قفل کرده است. به تعبیری گردن های شان، گیر است. بگذار روان تر و کاربردی تر سخن بگویم. اندیشه ها و ذهنیات تو زنجیرهایی است

---

[1] رعد، آیه ۵

که تو را هر دم بسویی می کشانند، همچنانکه احساسات و عواطف ات، همواره تو را به سویی می کشانند. این غل ها و زنجیرهای به ظاهر نامرئی، سرنوشت ساز هر کس است. تو همان می شوی، که می اندیشی. به همان سمتی می روی که زنجیر احساسات و عواطف ات به آن سو می روند. انسانها برده ی افکار، کلمات، و احساسات خود گشته اند. یک سالک حق، سلوک می کند تا خداوند سبحان اینگونه غل ها و زنجیرها را از او بر دارد. تا آزاد شود، تا رها گردد، تا بصیرت یابد. زیرا درک حقیقت، تنها با خود حقیقت میسر است، نه با بافته های ذهنی و عاطفی. "وَ یَضَعَ عَنهُم اِصرَهُم وَ الاَغلالَ الَّتِی کانَت عَلَیهِم" (و خداوند، بار ها و اَغلالی که بر آنهاست را بر می دارد)! چه راه سلوک، سبکباری است، لطیف است. غل و زنجیر بردار نیست. چه سلوک الی الله در رهایی می جوشد و تنها در رهایی به گُل می نشیند. ای دوست، یک "مُخلَص"، یک خلاص شده، آزاده ترین فرد روی زمین است.

۳۶۲-اهل "روم".

سوره ی "روم" و واژه ی آن در قرآن را، اغلب مفسران به معنای کشور روم قدیم گرفته اند و به شرح شکست و پیروزی هایشان پرداخته اند. خب، این یک وجهی است. اما بیایید در وجهی دیگر از معنا نیز سیر کنیم. چه قرآن کتابی اسراری، بس شگرف، و فی الواقع مرامنامه سلوک سالکان حق است. "روم" در لغت عرب تنها به معنای آن کشور نیست.

اصل آن به مفهوم نرمی، درنگ کردن، توقف نمودن، پذیرش و طلب کردن و رام بودن است. بر این اساس، مراد از روم و رومیان، کسانی اند که در کیفیت نرمی و پذیرش قرار دارند. این نرمی هر چند در ابتدا جدال با سختی، شکست خورده جلوه می کند "غُلِبَتِ الرُّومُ[1]"، اما عاقبت بر سختی پیروز می شود "وَ هُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَيَغلِبُونَ[2]". در این وجه از معنا، حکایت پیروزی نهاییِ نرمی و مدارا، بر سختی و خشونت مستتر است. از این منظر، "روم" یک کیفیت از بودن است که اهل خود را دارد. در فرهنگ مفاهیم سالکانه، رومیان اهل صیقل زدن اند، کسانی اند که به نرمی و صفا می روند. زیرا نیک می دانند که در نرمی، قدرتی شگرف نهفته است و نرمیِ آنان، عاقبت شکافنده ی سختی صخره های سخت است. لذا از منظر این وجه، "رام" شدگان و "تسلیم" گشتگان، اهل "روم" حقیقی اند. اهل نور اند و برخوردار از وجهی درخشان اند. و اینان اند که پیروزی، عاقبت محتومشان است.

---

[1] روم، آیه۲
[2] روم، آیه۳

۳۶۳-چیره بر بندگان.

"وَ هُوَ القاهِرُ فَوقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الحَکِیمُ الخَبِیرُ[۱]"
(اوست که چیره بر بندگانش است، و او حکیم و آگاه است!)

یگانه کسی که مسلط بر همگان است، خالق هستی است. کل کامل است. و این تسلط به سبب "حکمت" و "آگاهی" است، نه زور. "وَ هُوَ الحَکِیمُ الخَبِیرُ". انسانها عاشق چیره شدن و سیطره یافتن بر این و آن اند. و این به واقع بزرگترین ضعف شان است. فکر می کنند از این راه باعث تثبیت خود می شوند، حال آنکه بالعکس خود را به هلاکت می کشانند. زیرا چنین خصلتی از آنِ فرعون صفتان است. فرعون است که می گوید: "اِنّا فَوقَهُم قاهِرُونَ[۲]" (این ماییم که بر آنها چیره ایم)! و همین سبب هلاکتش شد و در دریای حماقت غرق گشت. یک سالک این نکته را نیک می داند و اهل سلطه نیست. سالک حق از متواضع ترین مخلوقات خداست. او نه تنها نیت سلطه بر بندگان خدا را ندارد، بلکه بعنوان خدمتگزار خداوند، آزادکننده و رهاننده ی بندگان است. نفوذ یک سالکِ واصِل، از جنس نفوذ دنیاطلبان نیست. از جنس حکمت و آگاهی است. "وَ مَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً[۳]" چه هر کس را حکمت و

---

[۱]انعام،آیه ۱۸
[۲]اعراف، آیه۱۲۷
[۳]بقره، آیه۲۶۹

آگاهی دهند در واقع او را خیر کثیری عطا کرده اند. این جنس از آگاهی، اکتسابی نیست، موهبتی است که از بالا عطا می شود. پس نجات بخش است و تحقیر کننده ی دیگران نیست. آن یک نور رهاننده است. و این حکمت و آگاهی را خداوند چون بخواهد به تسلیم شدگان عطا می نماید.

۳۶۴- کُن فَیَکُون

"کُن فَیَکُونَ[۱]"

باش! پس می شود!

"کُن" مقام امر است و در اصل سه حرف دارد. حرفی از وسط آن حذف شده، و آن "واو" است. به واقع آن حرف، حذف نیست، پنهان است و در باطن کلمه نهفته است. لذا این "واو" نهان، دوباره در "فَیَکُونَ" ظاهر می شود. چه "فَیَکُونَ" مقام ظهور و ایجاد است. در این فرآیند، "امر" به "خلق" منجر می شود. این امر، هر امری نیست، امری است که دانه ی الهی در آن نهفته است. یعنی حامل اصل انرژی ایجادکننده است. پیش از این گفتیم که حروف و کلمات قرآن، واژه ی صرف نیستند. آنها اشاره به وجود زنده اند. زیرا از نَفَس "حَیّ قَیّوم" جز زنده صادر نمی شود. از کوزه همان برون تراود که در اوست. بدان برای ایجاد چیزی در این

[۱] یس، آیه۸۲

جهان، باید سه نیرو دست اندر کار باشند؛ نیروی مثبت، نیروی منفی، و نیروی نه مثبت و نه منفی که از آن به خنثی یاد می شود. یکی دهنده، یکی گیرنده و یکی بستری است که فضای چنین فرآیندی را موجب می شود. این "واو" هم خاصیت استینافی دارد(آغاز چیزی)، و هم خاصیت عطفی دارد(ادامه چیزی). مجموع عددی "واو" (۶، ۱، ۶)، که سه حرف است، "۱۳" می شود. نماد عدد "۱۳" در علوم باطنی، اشاره به تحوّل و نشان از ایجاد پدیده ی جدید دارد. در سوره ی شریفه یاسین، "دو" رسول را به شهری می فرستند اما از ارسال آن دو نتیجه ای منتج نمی شود تا وقتی که رسول "سوم" در نهان به آن دو ملحق می شود، و آنگاه کار تمام است! و آنچه قرار است بشود، می شود! (برای آگاهی بیشتر به کتاب تفسیر دل مراجعه فرمایید). ای دوست، آن سه حرف، آن سه نیرو، در کیفیت "کُن"، عامل به خلاقیت می شوند، یعنی در "کینونیّت"! چه "کاف" و "نون"، هر دو از حروف مقطعه و نورانی قرآن اند، حقیقت "بودن" اند، فلذا برخوردار از قابلیت هستی سازی نیز هستند. مجموع عددی "ک" و "ن"، صرف نظر از صفر آن، "هفت" است، که به عبارتی می توان آن را اشاره به افلاک هفتگانه ای دانست که به مثابه ی جام هستی اند و خود دست اندرکار اداره رَوند خلقت اند. این قاعده "سه ، هفت" یا "سه در هفت"، (سه نیروی مثبت، منفی و خنثی- و هفت لایه از هستی) نزد برخی از حکمای الهی، از دیر باز قاعده ای آفریننده بوده

که جای شرح بیشتر آن در این مجال نیست (برای آگاهی بیشتر به کتاب کیمیاگری باطنی مراجعه فرمایید). ای دوست، مقام "کُن فَیَکُونَ" که خلق بِلا درنگ است، خاص خداوند عَزَّ وَ جَلَّ است و نَفَس حَیّ قَیّوم می طلبد. چه اوست که به تسخیر و تصرّف، توانای مطلق است. با این وجود در حدیثی قدسی آمده است که خداوند متعال، این مقام را به هر کدام از بندگان شایسته اش که بخواهد، عطا می کند؛ "اَطِعنِی اَجعَلکَ مِثلِی..." اطاعتم کن تا تو را مثل خودم قرار دهم، تا تو نیز چون به چیزی بگویی باش، بشود". به واقع چنین واصِلی، مأذون است. و نیروی ایجادکننده ی الهی، از طریق او صادر می شود. زیرا هیچ کس هیچ نیرویی از خود ندارد و آنچه هست از آنِ خداوند تبارک و تعالی است. در قرآن کریم نیز عامل "کن فیکون" یکبار با لفظ "مفرد" آمده است "اَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونَ"، و یکبار با لفظ جمع آمده است "اَن نَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونَ". بدان که خداوند قادر متعال حتی اگر چیزی نگوید، توانا به خلق و آفرینش است. حتی نگاه و نظر او، خلق کننده است و ذات متعال اش، در سکوت محض نیز آفریننده از عدم است.

۳۶۵- ماموریت موسی(ع).

"یَسِّر لِی اَمرِی[۱]"

(امرم را میسّر کن!)

بسیاری به اشتباه تصور می کنند که موسی(ع) آمده بود تا فرعون را نابود کند و حکومتش را بگیرد. خیر، اینطور نیست. چنین برداشتی خلاف آیات قرآن است. زیرا امر او چیز دیگریست. موسی(ع) آمده بود تا فقط بنی اسرائیل را از مصر خارج کند؛ "اَن اَدّوا اِلَیَّ عِبادَ اللهِ[۲]" (بندگان خدا را به من تحویل دهید)! چه این بندگان خدا، چیزی در وجودشان بود که از نگاه آسمان نباید بندگی غیر می کردند! باید به اصل خویش باز می گشتند! نکته ی اصلی خروج این جماعت از بندگیِ غیر و وصل آنان به فطرت الهی خویش است! برای همین وقتی او بنی اسرائیل را با خود می بَرَد دگر کاری به مصر و حکومت فرعون ندارد و او را به خود وامیگذارد. فرعون می خواهد حکومت کند، می خواهد نکند. و این حکایت دیگریست. نابودی فرعون را تکبر خودش باعث شد. زیرا موسی(ع) پس از رفتن دگر کاری با او نداشت. این حماقت خود فرعون بود که به تعقیب شان پرداخت و آخرالامر نیز همین حماقت، او را به نابودی کشاند. مأموریت و رسالت موسی(ع) یک حکایت لطیف آسمانی

---

[۱] طه، آیه۲۵

[۲] دخان، آیه ۱۸

است. سرزمین موعود او، عالَم لطیف است. او دنیا را نشانه نرفته بود. دنیا را طالب نبود. بلکه مأموریتش، نجات ارواحِ در بند، از ظلمت کده ای به نام دنیا بود.

۳۶۶- فریبنده بزرگ!

"وَ مَا الحیَاةُ الدُّنیا اِلّا مَتاعُ الغُرُور[1]"

(زندگی دنیوی فقط یک کالای فریبنده است!)

و این یعنی یک باخت تمام، اگر خریدارش شوی! چه هر که خریدار کالایی فریبنده شود، یک فریب خورده است. کالای فریبنده کالایی است که اصالت ندارد. بزک کرده و خالی از حقیقت است. زندگی نیست، شِبه زندگی است. چه حیات را طبقاتی عدیده است که پست ترین اش همین زندگیِ دنیوی است. یک سالک فهیم نیک می داند که اگر خواهان حیات لطیف است باید از این ورطه ی فریبنده، فهیمانه گذر کند. زیرا فهم هر چیز باعث گذر از آن است. پس کالای فریبنده را بشناس و دل از حُبّ آن بر گیر. ای دوست، برای خروج از زندگیِ پست دنیوی، لازم نیست که آدمی حتماً جسمش بمیرد و به قبر رود، بلکه کافیست آگاهی اش از آن

[1] حدید، آیه ۲۰

خروج کند! پس چون آن را شناختی و آگاهی ات از آن عبور کرد، تو رسته ای. در دنیایی ولی از آنِ دنیا نیستی.

۳۶۷-منکرانِ حقیقت!

"أُولئِکَ کَالأَنعامِ بَل هُم اَضَل"[1]

(آنها چون چهارپایان اند! بلکه گمراه ترند!)

این یک جمله تشبیهی پر معناست که در آن منکران حقایق به چهارپایان تشبیه شده اند. پس بیایید ببینیم چه تشابهاتی را بین آنها و چهارپایان میتوان یافت و چه میتوان آموخت.

چهارپایان، بار می برند، حمّال اند، اینان نیز عمله ی افکار و نظریات دیگران اند. چهارپایان، پوست خورند و به همان قشرِ ظاهر بسنده می کنند، اینان نیز از مغز حقایق بی بهره اند و فهم باطن نتوانند. چهارپایان، سر و صدایشان زیاد و نابهنجار است، اینان نیز پر از هیاهو و ادعاهای نامعقولند. چهارپایان، غریزی اند و غریزی عمل می کنند، اینان نیز بنده ی هواهای نفسانی و محروم از شعور و بصیرت اند. چهارپایان، با چند کلمه ی نامفهوم و بی معنا رام و خدمتگزار شده اند، اینان نیز با چند حکایت و تعریف و جمله ی احساسی شرطی شده اند. چهارپایان از صاحبان شان نمی پرسند که ما را به کدام وادی می برید، اینان نیز خالی

[1] اعراف، آیه۱۷۹

از پرسش و پاسخ معقولند و فهم عاقبت کار ندارند. چهارپایان فقط محدوده اطراف تن شان را می بینند، اینان نیز خالی از هر دور اندیشی و دید وسیع اند. چهارپایان تا وقتی که مفیدند و بهره می رسانند، مایحتاج شان مهیاست، اینان نیز تا وقتی چشم بسته مطیعند و فرمان می برند عزیز و مورد توجه اند. بر چهارپایان سوار می شوند، بر ذهن اینان نیز سوار می شوند. چهارپایان قابل خرید و فروش اند، اینان نیز در فراز و فرود وقایع و جریانات، خدماتشان قابل واگذاری و خرید و فروش است... و اینان همان کران و کوران نسبت به حقایق اند که در تاریکیهای گمراهی به دام افتاده اند.

۳۶۸-آینه تمام نمای حقیقت!.

"خَلَقَ الاِنسانَ[۱]"

(انسان را خلق کرد)

خَلق با خُلق بیگانه نیست. تو به عنوان یک انسان آینه ی تمام نمای حقیقتی. خداوند یک آینه ی زنده خلق کرده است. "انسان، آن سان است"! خدای رحمن، آدمی را بر صورت رحمانی آفریده است. "عَلَی صُورَةِ الرَّحمَنِ". پس هر چه وجودت را بیشتر صیقل کنی، هر چه غبارها را بیشتر بزدایی، هر چه از ذهن محدود بشری بیشتر فاصله بگیری، هر

۱

چه بیشتر خالی از خواسته و خواهش گردی، آینه ی وجودت این "حقیقت" لا یزال را روشنتر متجلی خواهد نمود. به عبارتی، آدمی در هستی جز پاک کردن این آینه کاری ندارد. زیرا حقیقت، خود هست و کار خویش را می داند.

۳۶۹-کالبدِ ضعیف انسان!

"خُلِقَ الانِسانُ ضَعِیفاً[1]"

انسان ضعیف خلق شده است!

تا بحال در جایجای مختلف در باره ی کالبد های قوی و لطیف سخن گفته ام، اما اینبار میخواهم در باره کالبدِ ضعیف، و آشکاری آن بگویم. یک سالک باید در موقفی با کالبد ضعیفش روبرو شود و آن را فهم کند. فهم این نکته یک امتیاز بزرگ است و خود باعث رهایی است. برای یک سالک غالباً چنین فهمی زمانی به سراغش می آید که احساس قدرت می کند! تصور می کند که به جایی رسیده است! ما چنان ضعیفیم که گاه یک حشره ی کوچک، یک ویروس ناپیدا، یک واقعه ی ساده، براحتی میتواند ما را از پای در آورد. گاه یک توهین و تحقیر، براحتی ما را در هم می شکند، آن هم درست زمانی که انتظارش را نداشته ای. در چنین

---

[1]

مواقفی، تو خودِ ضعیف ات را می بینی! پس ببین! خوب هم ببین! این تویی! وامانده ای که غرورش شکسته است! این دیدن و فهم آن نکته ای حیاتی برای سالک است. زیرا هیچ کس به حوزه ی اقتدار باطنی وارد نمی شود مگر آنکه خودِ ضعیف و شکننده اش را فهم کرده باشد. و این موقفی است که برای هر سالکی پیش می آید. بزرگ و کوچک هم ندارد... فهمِ این ضعف است که به اقتدار باطنی منجر می شود. رهایی از آنچه که قدرت می پنداشته ای، خود یک آزادی مسحورکننده است. فهمِ ضعف، به نقطه ی قوّت بَدَل می شود. و اینچنین است که کالبد ضعیف ات چون پوسته ای می افتد و تو از شرش رها می گردی. ای دوست سالکم، هر چه در پیشگاه خداوند اظهار عجز و ضعف کنی، بر اقتدار خویش افزوده ای.

۳۷۰-ابلیس!

"فَسَجَدُوا اِلّا اِبلیسَ[۱]"

(همه سجده کردند جز ابلیس!)

از منظر حکمای الهی، ابلیس همان قوّه ی "وَهم" است. این بدان معنا نیست که ابلیس وجود ندارد، دقت کن! بلکه بدان مفهوم است که وجودش وَهمی است. وجود مراتبی دارد و کیفیاتی، که وجود وَهمی از

۱

پایین ترین مراتب آن است. وَهم برخوردار از عالَمی وسیع با قابلیت های فراوان است. پُر از صُوَر و اَشکال مختلف است. عالَمی است با موجودات بسیار، که البته هر روزه نیز بر تعدادشان افزوده می شود. زیرا متوهّمان روز به روز بر شمارشان افزوده می شود. هر که به دام وَهم افتد، به قلمرو ابلیس افتاده است. و آن کیفیتی از اِدراک است که خودسرانه عمل می کند و مطیع نور خِرَد نیست. از این منظر وقتی می فرماید؛ همه ی ملائکه سجده کردند جز ابلیس! یعنی تمامی قوای مُدرِکه ی تو تسلیم ات شدند و در اختیارت قرار گرفتند، جز قوّه ی وَهم. زیرا وَهم متکبر و سرکش است. و یادت باشد، که وَهم از نگاه عقل، وَهم است اما از نگاه خودش واقعی است. و این بدان سبب است که هر موجودی در هر عالَمی که واقع شود، همآنجا برایش واقعی است. ساده تر اینکه؛ وقتی در دنیایی، دنیا برایت واقعی است، و وقتی در آخرت مقیم شدی، آخرت برایت واقعی است. واقعیت، امری نسبی است و به حضور ناظر بستگی دارد. وَهم از میان قوای مُدرِکه ی دیگر، تنها خودش را اصیل و واقعی می داند. پس زیر بار فرمان نور خِرَد نمی رود و او را مطیع نیست. توهّم را دشمن خود بگیر، با او در مراوده نباش و آگاهی هایت را از او دریافت نکن، که بسیاری در طول تاریخ، برده وار به خدمتش رفتند و در آتشش سوختند و فرصت ناب حیات شان را بر باد دادند.

۳۷۱-شهرِامن کجاست!

"وَ هذا البَلَدِ الاَمِینِ[1]"

(و قسم به این بَلَد امن!)

بسیاری بَلَد را شهر متعارف گرفته اند. اما نکته اینجاست که هیچ شهری در طول تاریخ در امنیت نبوده است. مقدس ترین شهرها بارها توسط مهاجمان ویران شده و در آتش سوخته و اهالی اش قتل عام گشته اند. حتی گاه سیل های ویرانگر آنها را شسته و با خود برده است. پس این آیه شریفه از کدام بَلَد سخن می گوید و آن کجاست؟! ای دوست، واژه ی بَلَد پیش از آنکه شهرِ بیرون شود، به معنای سینه است! سینه ای که در آن نور خداست و سرشار از حیات و آگاهی است. چنین سینه ای از آنِ انسان کامل است. انسانی آرام گرفته در فطرت الهی خویش. او عالَمی میانه، مابین عالَم محسوس و معقول است و خود عالَم کبیر است. وجودی نورانی که چراغ راه است و نجات با نور او و از طریق او میسر است. و تو از درون خودت به او وصل می شوی، نه از بیرون. "وَ فِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ[2]" (آیا به خودیّت تان نمی نگرید)؟! "انسان نورانی"، نسخه ی اصلی انسانیت، ثمره ی هستی و غایت آن است. چنین انسانی همان شهری است که دیگر ارواح طیبه به آن وارد شده، بر سفینه ی نجاتش

---

[1] تین، آیه۳

[2] ذاریات،آیه۲۱

نشسته تا از ظلمات این جهانی خروج یابند. من آن را شهر خدا می نامم. چه جز شهر خدا را امن نتوان نامید.

۳۷۲- دینِ فطری.

"فَاَقِم وَجهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیها[۱]"

(پس روی سوی یگانگی نما که همان فطرت الهیست و خداوند مردمان را بر آن سِرشته است!)

دین فطری تنها دین حقیقی و ریشه دار است. یگانه راه نجات نیز همین دین فطری است که از ازل در سِرشت و خمیر مایه ی وجود تو نهاده شده است. تو آنی، نه جز آن. برای برخورداری از آن هیچ سفر بیرونی لازم نیست بلکه تنها به سلوکی درونی نیاز است. دین های غیر فطری، دین های تقلیدی، دین های تلقینی، دین های اجباری، نه تنها دین نیستند بلکه ضد دین اند. دین که همان راه است چون دانه ای در وجود تو نهاده شده است. سِرشت و ذات تو، الهی است. همان فطرت خداست. نشانه اش یگانگی و وحدت است. صلح کل با تمامیت هستی است. و این فطرتِ زنده و آگاه، اصل تو و خمیر مایه وجودی توست. راهبرنده است و تمام دین در همین نهفته شده است. تو با آن شناخته می شوی. چه با

[۱] روم، آیه ۳۰

آن آفریده شده ای. پس چیز اضافی نیست. دین های غیر فطری، دین های ذهنی که به زور تبلیغات استوار می شوند، چیزهای اضافی، من در آوردی، و تحمیلی اند. برای همین است که هیچگاه جواب نداده، و نمی دهند. زیرا بیگانه با وجود تو اَند. بدان هر چیزی که هماهنگ با فطرت الهی نباشد، ناسازگار با آن باشد، محکوم به شکست و نابودی است. زیرا فطرت، اصل و خمیرمایه هستی است. برای برخورداری از چنین فطرت نجات بخشی، باید غبار زدایی شود، باید حجابهای احساسی و ذهنی کنار روند، باید شرطی شدگی ها بشکنند و در یک کلام باید بیدار شد. و سلوک یعنی نیل به دین فطری، به فطرت پاک، به سِرشت الهی خویش، به نقدی که هست، و سلوک جز این معنایی ندارد. بدان که تمام انبیاء و اولیاء الهی آمده اند تا تو را با فطرت الهی ات آشنا کنند، نه جز آن. در آن بیرون چیز نجات بخشی نیست. همه نشانه است. و نجات حقیقی از درون تو بر می خیزد.

۳۷۳-هبوطِ آدم،عروجِ عیسی.

"اِنَّ مَثَلَ عِیسی عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ[۱]"

(مَثَل عیسی نزد خداوند همچون مَثَل آدم است!)

---

[۱] آل عمران، آیه۵۹

اغلب مفسران در باره این آیه شریفه سخنان مشابهی گفته اند. از جمله اینکه منظور از آن این است که مثلاً اگر عیسی پدر نداشت، آدم نیز پدر نداشته و امثال هکذا. اما این آیه به نکته ای عمیق تر و کاربردی تر نیز اشاره دارد که متاسفانه از دیده ها دور مانده است. آدم یک وجود هبوطی است. موجودی است که از لطیف به ثقیل آمده است. و عیسی یک وجود عروجی است. موجودی است که از ثقیل به لطیف می رود. و "راه رو به پایین همان راه رو به بالاست". این راه یکی است. و نکته همین است. روحی که به پایین می آید، همان روحی است که به بالا می رود. این آیه راه هبوط و عروج را نشان می دهد که واحد است. این روح واحد به هنگام هبوط باید "نامگذاری" کند. زیرا نامگذاری کثرت می آفریند. و همین روح باید به هنگام عروج نامها را رها کند تا عروج یابد و به لطیف رود. این آیه شریفه مسیر یگانه ی وحدت به کثرت، و کثرت به وحدت را به زیباترین وجهی در منظر دید سالکان قرار داده است. و مَثَل، در این آیه، به معنای ضرب المثل نیست. به مفهوم حقیقت وجودیِ موجود است. حقیقتی که واحد است و خود برخوردار از عالَمی نورانی است. زیرا این مَثَل نزد خداست، عندالله است. و هر آنچه عندالله است، اصیل و ماندگار است.

۳۷۴- مذکرومؤنث.

"فَلِلذَکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ[۱]"

بهره ی ذَکَر دو برابر اُنثَی است!

از این آیه شریفه یک وجه ظاهری در باب ارثیه دنیوی اخذ شده که فقها و اهل تفسیر در کتب شان به آن پرداخته اند و دوستداران می توانند به آنها مراجعه کنند. اما اکنون بیایید در وجه دیگری از معنا نیز سلوکی داشته باشیم؛ بدان که دو نیروی مذکر و مؤنث، دو نیروی اصلی در بافت آفرینش است. جهان آفرینش با نکاح این دو نیرو شکل گرفته است. نزد حکمای الهی، آسمان، مذکر و زمین، مؤنث است. این دو نیرو در کالبد تو نیز -چه زن باشی چه مرد- حضوری حیاتی دارند. یعنی هم مرد برخوردار از این دو نیروست و هم زن. اگر کالبد انسان را به سه بخش بالا، وسط و پایین تقسیم کنیم، از قلب تا فراز سر، آسمان وجود توست. و از قلب به پایین، زمین وجود توست. و خود قلب در وسط است. [در مکاتب شرقی، هر بخش را به چاکراهای مختلف با رنگ های ویژه ای تقسیم کرده اند، که اکنون منظور ما آن نیست]. آسمان وجود تو که مذکر است و به عالَم لطیف نزدیکتر و طبعش دارای حرارتی ذاتی است، با وساطت قلبِ تو، با زمین وجودت که مؤنث است و به سبب دوری اش از آسمان طبعی سرد دارد، در اتصال بسر می برد. اما این اتصال به معنای

---

[۱] نساء، آیه۱۱

نکاح و ازدواج نیست. زیرا ازدواج درونی آنگاه حاصل می شود که زمین وجود تو، تسلیم آسمان وجودت شود و آسمان نیز نفقه ی زمین را پرداخت کند. نفقه ی آسمان، حیات و آگاهی است. و این نکاح به واسطه ی قلب تو انجام می پذیرد. فرزندان این نکاح وجودی، نیروهایی اند که پس از تولد، یا در بخش زمینی، یعنی در بخش مؤنث وجود تو خدمت می کنند، و یا نیروهایی اند که در بخش آسمانی وجودت، یعنی بخش مذکر در خدمت اند. حظ و بهره ی فرزندانی که در خدمت آسمان اند از آنجا که دهنده ی نیرویند، نسبت به فرزندانی که در خدمت زمین وجود تو اَند و گیرنده اند، مضاعف است. کل ماشین وجود تو، مولد انرژی است و هر بخشی از این دستگاه، سهمی از این انرژی لطیف دارد که باید به موقع پرداخت گردد. جز این باشد آدمی از تعادل خارج شده است. پیش از این در مقاله ای مجزا بیان کردیم که اهل مشاهده، کالبدهای دیگر انسان را نیز یکی در میان مذکر و مؤنث دیده اند. زیرا این دو نیرو به واقع تار و پود وجود آدمی را می سازند. به طور مثال؛ یک مرد که کالبد جسمی اش مذکر است، کالبد بعدی اش که کالبد عاطفی است، مؤنث، و کالبد سومش که ذهنی است دوباره مذکر... تا برسد به کالبد روحی که دیگر نه مذکر است و نه مؤنث. همچنین یک زن که کالبد جسمی اش مؤنث است، کالبد بعدی اش که کالبد عاطفی است مذکر، و کالبد ذهنی اش دوباره مؤنث است... و کالبد روحی اش که فراتر از مذکر و مؤنث

است. وقتی می گوییم که کالبد عاطفی یک زن، مذکر است، یعنی او عاطفه ای بشدت قوی تر از مرد دارد... هر کدام از این کالبدها بر اساس مذکر یا مؤنث بودنشان باید انرژی مورد نیازشان را دریافت کنند تا آدمی -چه زن و چه مرد- در تعادل به رشد و کمال خویش نائل گردد، ان شاء الله[1].

۳۷۵-شیطان بدنبال تغییرفطرت آدمی است!

"لآمُرَنَّهُم فَلَيُغَيِّرنَّ خَلقَ اللهِ[2]"

([شیطان]: "آنها را فرمان می دهم که آفرینش الهی را تغییر دهند"!)

آفرینش خدا، بر اساس فطرت الهی است. و آن که بدنبال تغییر سِرشت و فطرت مردمان است، شیطان است. و دقیقاً از همین خواسته ی شیطان است که در می یابیم؛ مسیر طبیعت خداوندی، بهترین و سالمترین مسیر زندگی است. در هستی دو تغییر عمده قابل مشاهده است؛ یکی تغییر کمّی و دیگری تغییر کیفی. بطور مثال اگر مقدار آب ظرفی، کم یا زیاد شود، آن تغییر کمّی است. و اگر رنگ و بو و مزه و خاصیت آن تغییر کند، آن تغییر کیفی است. شیطان نفس بدنبال تغییر کیفیت وجودی

---

[1] برای فهم بهتر و دقیق تر این نکات به کتاب "کیمیاگری باطنی"، نشر عصرکنکاش رجوع کنید.

[2] نساء ۱۱۹

توست، حال میخواهد این تغییر با کمیّت نیز همراه باشد یا نباشد. قصد او دور کردن تو از اصل خویش و فطرت الهی ات است. و این یعنی از خودیّت خویش خالی شدن. شیطان با ایجاد وسوسه در تغییر خلقت خداوندی، آشفته بازاری روانی ایجاد می کند تا بر انسان فایق آید. او این تغییرات را بر پایه توسعه ی خودبینی، تکبر، طمع، حسد، ستم و سایر صفات رذیله دنبال می کند. چنانچه او موفق شود، آدمی را در اختیار گرفته و سهم خود را از جان او بر گرفته است. اینکه در جایجای مکتوبات به فطرت الهی و حفظ خودیّت متعال بسیار پرداخته ایم بدان دلیل است که یگانه سرمایه ی نجات آدمی همین خودیّت پاک و الهی اوست. اگر انسان آن را از زیر غبار من های جعلی اش، بیرون کشد و از مواهب آن مستقیماً برخوردار شود، بدون شک به حیاتی پاکیزه و روان دست یافته است. و چنانچه از آن به هر علتی دور شود، از زندگی واقعی دور شده است. و دقیقاً از این روست که بزرگان بر خود بودن تاکید فراوان کرده و آن را عزیز می شمارند. در این فطرت الهی، هر آنچه که در راه کمال به آن نیازمندی، به بهترین وجه وجود دارد. چه آن سِرشتی زنده، هوشمند و متعال است. راه را می داند و ساده ترین مسیر رشد را می شناسد. بدان که تعلیم راستین، تعلیمی است که تو را به خودیّت الهی ات نائل کند. و تقوا، حفظ همین خودیّت است.

۳۷۶-راز گشایش در کارها.

"فَافسَحُوا یَفسَحِ اللهُ لَکُم[۱]"

(برای دیگران جای باز کنید تا خداوند نیز برای شما جای بگشاید!)

این آیه ی شریفه را بیشتر در باره ی گشایش جا برای نشستن دیگران آن هم در مجالس و مساجد تعبیر کرده اند. این ظاهری از قضیه است و بدون شک آیه به معانی فراتری اشاره دارد. "الفسحة"، به معنای وسعت و برخورداری از ظرفیت است. جای باز کردن برای بدن اشخاص، فقط یکی از معانی ابتدایی آن است. ایجاد فضا و جای باز کردن برای ابراز اندیشه ی دیگران، برای بروز و ظهور استعداد دیگران، مهیا نمودن زمینه های مساعد برای حیات عزتمند دیگران، مجال دادن به اینکه دیگران خود بتوانند عمل کنند و تجربه نمایند، را نیز شامل است. معنای چنین آیه ای دقیقاً ضد خودخواهی و انحصارطلبی است. چه سخن از یک گشایش رشددهنده برای همه ی انسانهای کمال جوست. یک سالک راستین، توان و ظرفیت پذیرش دیگران را دارد. به واقع اول چیزی که در ابتدای سلوکش به دعا از پروردگارش مسئلت می کند همین است؛ "رَبِّ اشرَح لِی صَدرِی" (پروردگارا، ظرفیّت سینه ام را وسعت بخش)! چه نیک می داند وقتی میتواند برای دیگران ایجاد فضای مفید کند، که خود ظرفیتش را داشته باشد. ای دوست، طبق نص آیه شریفه؛ وقتی به دیگران فرصت و

[۱] مجادله، آیه۱۱

رخصت دهی، خود فرصت و رخصت بیشتری خواهی گرفت، و چون زمینه رشد دیگران را مهیا کنی، خود به رشد والاتری نائل خواهی شد. در سلوک بخل و تنگ نظری وجود ندارد. هر چه هست عین فتوّت و جوانمردی است. بدان که جریان هدایت رُبُوبی، خواهان نجات همه ی ارواحِ دوستدار رهایی است.

۳۷۷-برزخ بین دو عالم.

"وَ جَعَلَ بَینَهُما بَرزَخاً[۱]"

(و میان آن دو، برزخی نهاد!)

برزخی است بین عالَم معقول و عالَم محسوس. هر محسوسی که بخواهد معقول شود باید از این برزخ گذر کند. همچنانکه اگر معقولی بخواهد به محسوس در آید، باید از آن بگذرد. حرکت معقول به محسوس، حرکتی هبوطی است. حرکت محسوس به معقول، حرکتی عروجی است. یکی از بالا به پایین می آید و دیگری از پایین به بالا می رود. این دو عالَم همچون دو دریایند اما بدون اختلاط. چه یکی مجرّد و دیگری مرکّب است. و از آنجا که مجرّد با مرکّب سنخیتی مشترک ندارد، تنها راهی که این دو دریا می توانند یکدیگر را ملاقات کنند، در برزخ مابین شان است. و این برزخ نه تماماً معقول است، نه تماماً محسوس . بلکه از هر کدام

---

[۱]فرقان، آیه۵۳

خصلتی گرفته است تا پیوندشان را ممکن سازد. این برزخ یا حلقه ی واسط را عالَم خَیال نیز گفته اند. البته این خَیال به معنای خیالپردازی نیست. خیالپردازی مشتی توهّم بافته شده است حال آنکه این، عالَمی واقعی، لطیف و از جنس وجود است. الهامات و رؤیاهای صادقه از این عالَم نشأت می گیرند. همچنانکه لقاء سالک با انسان نورانی را نیز در این عالَم دانسته اند. به عبارتی دیگر، حقایق هستی، یا همان ملکوت، با حضور در چنین برزخی قابل مشاهده می شود. عالَمی میانه که هم از معنای عالَم مجرّد بهره دارد و هم از صورت عالَم مرَکّب. اما خود بدون جسمیّت ثقیل است. به عبارتی همان عالَم لطیف است. آنچه را که حکمای الهی در باب این عالَم گفته اند، انتزاعی مپندار، بلکه در خویش ملاحظه کن! چه آن در وجود تو نیز به عنوان عالَم صغیر تعبیه شده است. تو برخوردار از این سه عالَمی. زیرا خلاصه ای از عالَم کبیری.

۳۷۸-راه درک حقیقت.

"وَ اِذا لَم یَهتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا اِفکٌ قَدِیمٌ[1]"

(و هر گاه بدان راه نیابند، خواهند گفت که این دروغی کهن است)

---

[1] احقاف، ۱۱

فهم و دریافت حقیقت، مستلزم هدایت است. آن با خواندن نظریات و تلنبار کردن واژه ها و اصطلاحات محقق نمی شود. راهیابی به حقیقت و برخورداری از مفاهیم کتاب زنده هستی، زمینه ای درونی بر مبنای تزکیه دارد. خالی بودن از پیش ذهنی ها و پیش داوری ها شرط تحقق آن است. زیرا ذهن، وسیله ی ادراک حقیقتِ زنده نیست. ذهن کالبدشکاف اتفاقات مرده است. ذهن ابناء بشر هیچگاه در باره کتاب زنده ی حیات، درک و نظر واحد و مشترک نداشته است. راه دریافت حقیقت زنده، "مشاهده" است و مشاهده تنها با تسلیم محض به وقوع می پیوندد. آن که تسلیم است، دارای ذهن و قلبی آرام است. و دقیقاً همین سکون و آرامش درونی است که باعث می شود با کتاب زنده ی هستی ارتباطی مستقیم و زنده داشته باشد. بدان، خدای زنده، با کلام زنده، در باره ی زنده سخن می گوید.

۳۷۹-مترفین!

"وَ اِذا اَرَدنا اَن نُهلِکَ قَریَةً اَمَرنا مُترَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیهَا القَولُ"[۱]

(چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوشگذرانانِ ثروت مدارش را امر می کنیم! پس آنان به فساد و تباهی می پردازند، و در نتیجه عذاب بر ایشان لازم گردد!)

[۱] اسرا، آیه۱۶

متأسفانه بسیاری معنای آیه را اینگونه فهمیده اند که خداوند "العیاذ بالله" به مُترَفِین شهر، امر به فساد می کند و بعد حسابشان را می رسد! خب، اینکه خلاف عدالت و فتوت است! حال آنکه خداوند عادل است! ای دوست، سیاق آیه ابداً به چنین معنایی اشاره ندارد. زیرا امر خدا همواره به عدل و احسان است اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ و الاِحسانِ[1]". او هرگز به زشتکاری امر نمی کند "اِنَّ اللهَ لا یَأمُرُ بِالفَحشاء[2]". پس دقت کن: خداوند آنها را امر می کند اما نه به فساد، بلکه طبق ذاتش امر به عدالت و نیکی می کند! و چون مُترِفِین و خوشگذرانان هر قومی اهل عمل به تقوا و انصاف و نیکمرامی نیستند، دقیقاً بر خلاف امر خدا حرکت می کنند. زیرا لجاجت با حق، مقتضای ذات باطل است. و همین حماقت و لجاجت شان است که باعث هلاکت شان می شود. آنها تابع امر الهی نیستند، تابع هواهای نفسانی شان اند. آن امر، فقط حجت را بر آنها تمام می کند. به عبارتی دیگر، اطاعت از امر الهی نجات بخش است، لکن خلاف آن رفتن هلاکت است. و مُترفین کسانی اند که همواره بر خلاف آن می روند. از این منظر، تقدیر جمله اینگونه می شود: "چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، مترفین اش را امر به حق کنیم، پس آنها نیز به فساد می گرایند"! نکته دیگر اینکه ای دوست! این شهر را چه تصور کرده ای؟! این شهر در معنای باطنی اش وجود خود مترفین است. موجودیت تیره ی خودشان

---

[1] نحل، آیه ۹۰

[2] اعراف، آیه ۲۸

است که اکنون مملو از صفات ناپسند و دستاوردهای تاریک است. شهری از جنس وجود که تبدیل به جولانگاه شیاطین و نیروهای مخرّب گشته است. پس حق است که زیر و رو شود!

۳۸۰-مصحف مطهر!

"یَتلُو صُحُفاً مُطَهَّرَةً[۱]"

(صُحُف مُطَهّره می خواند!)

صُحُف، جمع صحیفه و آن به معنای صفحه ای گسترده است. مُصحف وسیله ی آن را گویند. در رابطه با معنا و چیستی مصحف، مفسران سخنان گوناگونی گفته اند که قرار نداریم در این مجال آن سخنان را تکرار کنیم، بلکه به وجهی دیگر می رویم که در احادیث معصومین(ع) بدان اشاره رفته است. در این وجه، مصحف نه کتاب متعارف است، نه صفحه کاغذ است، نه نامه است، و نه چیزی مشابه اینهاست. مصحف اشاره به یک وسیله ی اسراری، پیشرفته و متعالی است. و این در حدیثی از امام صادق(ع) که در کتاب کافی ج ۱ ص ۵۲۷ آمده به وضوح آشکار است. در آنجا جابر انصاری که از اصحاب معتبر و موثق پیامبر(ص) است، نقل می کند که روزی به خانه حضرت فاطمه(ع) رفته و وسیله ای را در دست ایشان دیده که شبیه به یک لوح زمردین درخشان بود که در آن

۱

حروف نوشته هایش چون نور خورشید درخشنده می نمود! این روایت و روایات مشابه دیگر نشانگر آن است که مصحف در معنای حقیقی اش آنچنان که برخی پنداشته اند چیزی از جنس کاغذ و جوهر و دوات و امثالهم نبوده و نیست. آن یک وسیله با فن آوری پیشرفته و ناشناخته بوده است. وسیله ای که از برخی اشارات، چنین به نظر می رسد که تنها بوسیله انسان "مطّهر" کارآیی دارد. قرآن نیز می فرماید؛ "لا یَمَسُّهُ اِلّا المُطَهَّرُونَ[1]"! (لمسش نمی کنند جز مطهرون!). دقت کن! خود این صحف نیز به صفت "مُطَهَّرَۀ" وصف شده اند. این صفت مشترکه، نوعی تنسیق و هماهنگی مابین استفاده کننده و صُحُف را به ذهن متبادر می کند. علاوه بر اینکه این پاکی، میتواند اشاره به صحت و درستی اطلاعاتی باشد که از این وسیله، استخراج و به ظرف پاک وجود استفاده کننده منتقل می گردد. به عبارتی آلودگی و انحراف از هیچ سو بدان راه ندارد و حاوی اخبار و اطلاعات دروغ و نادرست نیست. در صُحُف، آنچنان که قرآن می فرماید؛"فِیها کُتُبٌ قَیِّمَۀ[2]" یعنی نوشته های ارزشمند و کاربردی است که روایات نیز بدان اشاره کرده اند. چنین صُحُفی از چنان ارزش و اهمیتی برخوردارند که قرآن کریم در آیه ی دیگری، سخن از کسانی به میان می آورد که دوست دارند از این "صُحُف" بصورت شخصی و مجزا داشته باشند؛ "بَل یُرِیدُ کُلِ امرِئِ مِنهُم اَن یُؤتَی صُحُفاً

---

[1]

[2] بینه، آیه۳

مُنَشَّرَۀ[1]"! کاربردی بودن اطلاعات درون صُحُف، امری محرز است. زیرا دارای اخبار و اطلاعات زنده و ارزشمندند. و این نمی شود جز آنکه این صُحُف به مرکزیت اصلی، یعنی گنجینه ی حقایق هستی، یا همان "ام الکتاب"، متصل و در ارتباط باشند. آنچه که بیان شد وجهی از وجوه تفسیری پیرامون صُحُف است. اگر چه ممکن است در ابتدا شگفت و نامتعارف به نظر آید لکن برای قرآن پژوهان، میتواند گشایشی باشد برای تحقیقات و پژوهش های دقیق تر و عمیق تر. ان شاءالله.

۳۸۱- بالاترین مقام.

"اِنّی عَبدُ الله[2]"

(من عبد خدایم!)

این بندگی، بالاترین مقام است. مقامی بالاتر از آن نمی شناسم. حتی مقام والای رسالت بعد از آن است، "عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ"! و عیسی(ع) در این آیه ی شریفه خود را به عبودیت می شناساند. این مقام عین آزادگی و رهایی است. وقتی کسی خود را عبد خدا بداند یعنی از بندگی هر چیز دیگر آزاد است. رهاست. وقتی می گویی؛ "من بنده ی خدایم"، یعنی من بنده ی هوی و هوس نیستم، بنده ی افکار و اوهام نیستم، بنده ی داشتن

---

[1] مدثر، آیه۵۲

[2] مریم، آیه۳۰

و انباشتن نیستم، بنده ی قدرت و حبّ جاه نیستم، بنده ی شهرت و نگاه دیگران نیستم... من از اینها و جز اینها همه آزادم. رهایم. چه هر که خدای مطلقاً آزاد را بنده باشد، شبیه همو می شود و هر چه او را بیشتر ذکر کند، آزادی بیشتری به درون خود کشیده است. این روند "مُخلَص" شدن است. خدایان حقیر و محدود، بندگانی اسیر می پرورند. نه عزت می بخشند و نه بی نیاز می کنند. این تنها بندگی خدای نامتناهی و آزاد است که عزت می دهد و رهایی می بخشد. عبد خدا، پر ظرفیت ترین و آرام ترین و آرامش بخش ترین خلق خداست. هر معجزه و کرامتی نیز از همینجا نشأت می گیرد. از مقام عبدیت.

۳۸۲- آیه فروشان.!

"وَ لا تَشتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلاً[۱]"

(و آیات مرا به بهایی ناچیز نفروشید!)

آیات خدا، در ذات خود حقایق هستی اند. آنها جوهر روی کاغذ نیستند، وجودی زنده و اِحیاگرند. هر کدام در جای خود اکسیر کیمیاگری و مایه ی نجات روح و جان اند. به هر کس که فهم و حکمتی از آیات داده شد، به واقع او را برخوردار از خیر کثیر کرده اند. لذا فروشنده ی آیات –هر که باشد- از حماقت زده ترین نوع ابناء بشر است. زیرا هر بهایی که در برابر آیات الهی ستانده شود، اندک و بی مقدار است. آن که آیات خدا را خرج

[۱]بقره، آیه۴۱

مطامع خود کند، خرج شهرت و قدرت و ریاست دنیوی خود کند، فروشنده آیات نام دارد. آیه فروشان در طول تاریخ، همواره از زشت ترین و منفورترین و بد عاقبت ترین انسانها بوده اند. اینان کسانی اند که کلیدهای هدایت و نجات را داده و جیفه ی دنیا خریده اند. شاید چند صباحی به ظاهر خوش به نظر آیند اما بدون شک در اعماق تاریکی و سختی گرفتار خواهند بود. چنین کسانی پیش از هر کس دیگر، خود ضرر کرده اند. زیرا فروش هر چیز، از دست دادن آن است! آیات خدا، سرمایه حقیقی روح های ماست. کلیدهای فتح و رهایی اند. و فروشنده ی آن، به واقع فروشنده ی آزادی و نجات خود است. یک سالک قرآنی تحت هیچ عنوان از آیات الهی سوء استفاده نمی کند، آن را نابجا بکار نمی برد و مایه فریب دیگران نمی سازد.

۳۸۳- لااله الاالله.!

مبارزه ی اصلی اسلام با خدایان است نه انسانها. و این از شعار اصلی اش "لا اله الا الله" بخوبی مشهود است. کشتار انسانها نه هنر است نه ارزش. آن بیشتر شبیه خودزنی است تا مبارزه. زیرا مشکل انسانها با انسانها نیست، مشکل اساسی با خدایان است. انسانها خود همه گرفتارند. همه در دام دنیا اسیرند. آن که به لا اله الا الله ایمان دارد باید پیش از هر چیز برود و با خدایان بجنگد. آنها را نفی و نابود کند، نه انسانها را. برود با کسانی که او را در دام دنیا به اسارت کشیده اند، زورآزمایی کند. آن که

این خدایان را رها کرده و دشمن انسان شده است، آن که موفقیتش را در منکوب کردن انسانها می داند، بی آنکه بداند خود عمله ی خدایان موهوم شده است. فریب خدایان موهوم را خورده است. و آن خدایان ذهنی همین را می خواهند که انسانها به جان هم بیفتند و مرتبا به بهانه های واهی فساد و تباهی و ویرانی به بار آورند. این خدایان موهوم با در اختیار گرفتن ذهن بشر، او را به بازی گرفته اند. و این وضعیت مصیبت بار جهان امروز ماست که باید بسرعت از آن خروج کرد. لا اله الا الله، مسیر درست را نشانمان می دهد. ما ابتدا باید خدایانی که عمری در وجودمان لانه کرده اند و مرتب در سرمان وِر وِر می کنند را شجاعانه از روح و جانمان بیرون بیندازیم. چه اگر اینکار را نکنیم، همواره به بدبختی، به جنگ پشت جنگ و مصیبت پشت مصیبت تن داده ایم. این خدایان دوست ما نیستند، دشمن درجه یک مایند. اینان ساخته و پرداخته ی شیطانی هستند که در قرآن قسم خورده که همه ی ما را فریب دهد و به بدبختی کشاند "فَبِعِزَّتِکَ لَاُغوِیَّنَّهُم اَجمَعِینَ". ای دوست، تسلیم هر غیری شوی، آن را خدایت گرفته ای. فرقی نمی کند که این خدای دروغین یک شیء باشد یا یک توهّم. پول باشد یا قدرت. شهوت و لذت باشد یا برخورداری و مکنت. به لباس آرزوهای دور دراز در آمده باشد یا به توهّم گذشته های معدوم. خدایان بسیارند و هر کدام به نوعی بر ذهن بشر خدایی می کنند. جهاد اصلی سالک پیش از هر چیز، پیکار با این

خدایان موهوم است. زیرا نیک می داند تا تمامی آنها را از روح و جانش بیرون نیندازد، مُسلِم نمی شود. چه شرط مُسلِم بودن، پذیرش و عمل به لا اله الا الله است.

۳۸۴- گمراهی!

"وَ لا الضّالّینَ[۱]"!

ضلالت (گمراهی) دارای یک معنا نیست، معانی متنوعی دارد. از جمله از آن معانی "گم شدن" است. اما خود این گم شدن نیز دارای مراتبی است. گاه بدن گم می شود، گاه ذهن و گاه روح و جان. روزی کسی به بزرگی گفت؛ مرا نجات بده! به او گفت؛ تو کجایی؟! خودت را نشانم بده تا نجاتت دهم! گفت؛ من اینجایم، درست روبروی شما نشسته ام! گفت؛ این که اینجا نشسته است، بدن توست، بدن تو که گم نشده! ذهن ات کجاست؟! روح و جانت کجاست؟! آنها را بیاور، آنها را نشانم ده، تا نجاتت دهم!

گاه ضلالت به معنای فراموشی است همچنانکه قرآن می فرماید: "أَن تَضِلَّ اِحداهُما فَتُذَكِّرَ اِحداهُمَا الأُخرَی[۲]" (اگر یکی از آن دو فراموش کند دیگری یادآوری کند)! ای دوست، آنها که عهد و میثاق الهی شان را

[۱] حمد،آیه۷
[۲] بقره، آیه۲۸۲

فراموش کنند، به واقع خود را از بهره آسمانی شان محروم کرده اند "...وَ نَسوا حَظّاً مِمّا ذُکِّرُوا بِهِ[1]"!

گاه ضلالت به معنای هلاکت و مضمحل شدن است؛ "وَ قالُوا ءاِذا ضَلَلنا فِی الاَرض...[2]" یعنی؛ هنگامی که مردیم و در خاک مضمحل شدیم...! و "ضَلَّ الرَّجُل" یعنی؛ مُرد و خاک شد! "وَ اَضَلَّ القَومُ مَیِّتَهُم" یعنی؛ آن قوم میّت شان را در خاک پنهان کردند!"

ای دوست، ضلالت ریشه اش انحراف از صراط مستقیم است. و صراط مستقیم، همان تسلیم است. آن که نا تسلیم است بدون شک در انواع ضلالت، و در بیراهه های حیرانی و سرگشتگی گرفتار آمده است.

۳۸۵-سرنوشت تکذیب کنندگان!.

"ضُرِبَت عَلَیهِمُ الذِّلَّةُ اَینَ ما ثُقِفُوا[3]"

(در هر موقعیت که یافت شوند در خواری و ذلت اند!)

این سرنوشت شُوم تمام کسانی است که آیات زنده و نجات بخش الهی را انکار نموده "یَکفُرُونَ بِآیاتِ الله"، و انبیاء الهی را می کشند "یَقتُلُونَ

[1] انعام،آیه ۳۱
[2] سجده، آیه ۱۰
[3] آل عمران ۱۱۳

الاَنبِیاءَ بِغَیرِ حَقٍّ"، [که به فرموده امام صادق(ع) در حدیثی ذیل همین آیه؛ مراد کشتن فیزیکی نیست!]، و بدینسان خود را از وصال حقیقت محروم نموده اند. ای دوست، آیات خدا، ناطقان به حق کلام الله اند، و کشتن انبیاء الهی، تعالیم زنده و نجات بخش شان را به هیچ انگاشتن و انکار کردن است. و این یعنی به ذلت تن دادن و راه نجات و رستگاری را بر خود بستن. و اینچنین است که در ادامه آیه می فرماید: "ضُرِبَت عَلَیهِمُ المَسکَنَةُ"(بیچارگی از هر سو محاصره شان کرده است).

۳۸۶-طعامی از جوع!

"اَلَّذِی اَطعَمَهُم مِن جوعٍ[1]"

(آن که طعامشان می دهد از جوع!)

یک وجه از معنا که غالباً اهل ترجمه همان را می گیرند آن است که؛ " پروردگارشان آنها را طعام می دهد و از گرسنگی می رهاند". خب، این وجهی متعارف است. اما اکنون ما به وجه دیگری می رویم. و آن این است که؛ آنها را از "جوع" طعامشان می دهد! جوع به معنای خالی بودن و خالی شدن است. طعامی که اینان دریافت می کنند از جنس خالی شدن است! و گرسنگی نیز خالی بودن است، که برای جوع معنایی ثانوی است. ای دوست، این خالی بودن یک ارزش بزرگ است. مقدمه ای واجب

[1] قریش، آیه۴

برای دریافت های عظیم است و این، موهبتی از سوی "رَبّ هذَا البَیتِ" است. چه ربّ این خانه، خوب می داند که تا سالک خالی نشود، واصِل نخواهد شد. پس او را طعامی باید از جنس جوع! یک خالی شدن همه جانبه. ذهن، خالی از هر برداشت، سینه خالی از هر آرزو، قلب خالی از هر خواهش. و این یک طعام اسراری است! از این منظر اگر کسی را طعامی از جنس این "جوع" که نکره آمده، بهره دهند، بُرده است. رستگار شده است. زیرا آن که خالی شود، از نور حقیقت پر خواهد شد. و این امری قطعی است. همچنانکه که در خبر آمده "اَنَّ مَن اَجاعَ بَطنَهُ عَظُمَت فِکرَتُهُ وَ فَطِنَ قَلبُهُ" آن که درونش را خالی کند، خِرَدش عظیم و قلبش هوشیار و با فراست می شود".

۳۸۷-دایره شر-دایره خیر

"یَتَرَبَّصُ بِکُم الدَّوائِر عَلَیهِم دائِرَةُ السُّوءِ[۱]"

(آنها شما را گرفتار دوایر [مصیبت] می خواهند! حال آنکه دایره ی بد بر خود آنها باد!)

"دایره" مفرد "دوایر" و به معنای همان شکل مدوّر و محصور است. برخی دایره ها مرئی اند، برخی نامرئی. برخی خیر اند و برخی شرّ. و این بستگی به نیت سازنده ی آن دارد. دایره های نامرئی بر گِرد جان آدمی

[۱] توبه،آیه۹۸

حلقه می زنند و او را از درون تحت تاثیر قرار می دهند. دوایر سوء، برخوردار از نیروی مخرب اند. نیروهای مخرّب، اعم از شیاطین نفسانی، کاهنان و جادوگران سیاه، هر کدام به طریق خاص (لفظی، کتبی، شکلی) به دور انسان قربانی، دایره ی سوء می کشند تا به زعم خود او را گرفتار مصیبت هایی همچون بیماری، خسارت، ناکارآمدی، ترس، یاس، فقر، بی نشاطی و افسردگی کنند. حال آنکه نیروهای رحمانی، گشایش دهنده ی خیر، و بانی صلح و سلام و نشاط و آرامش و بالندگی اند. اینها همه فضاسازی های معنوی و باطنی وجود آدمی است که در دو قلمرو خیر و شر شکل می گیرند. دایره ی خیر نامحدود، و دایره ی شرّ محدود است. زیرا خیر خداست. انسانی که در حفاظت خداوند است در دایره ی خیر نامتناهی بسر می برد "وَاللهُ خَیرٌ حافِظاً". دوایر خیر بسیارند؛ لباس تقوا، یک دایره ی خیر نامرئی است، همچنانکه ایمان و خِرَد و محبت و ایثار و بخشندگی نیز از دیگر دوایر خیر اند. کسی که در دایره ی سوء گرفتار می شود، به واقع بر ذهنش قفل زده شده است. پس در همان دایره گرفتار می ماند و کارآمدی اش را از دست می دهد. با دوایر خیر میتوان از دوایر سوء مصون ماند، چه "اِنَّ الحَسَناتَ یُذهِبنَ السَّیّئاتَ[1]". راه عملی دیگر برای مصون ماندن از دوایر سوء، مراقبه ی اصیل است. با چنین مراقبه ای حتی میتوان شرور را به عاملان صادرکننده اش -هر که و هر

---

[1] هود،آیه۱۱۴

جا که باشند- بازتاباند. زیرا همانطور که گفته شد؛ تاثیرگذاری دوایر سوء، -چه از نوع طلسمات باشند چه از نوع دمیدن در گره ها و چه مکرهای دیگر- قبل از هر چیز بر ذهن قربانی عمل می کنند و سپس او را گرفتار می نمایند، اما در مراقبه ی اصیل، ذهنی وجود ندارد، تا بخواهد گرفتار شود. پس تاثیر و اسارتی نیز در کار نیست. زیرا وجود سالک در چنین کیفیتی همچون یک آینه ی شفاف است که هر چه بر او بتابانند تا گرفتارش کنند، بی هیچ کم و کاستی به خود صادرکنندگانش باز می گردد "بِاِذنِ اللهِ تَبارَکَ وَ تَعالَی". از این منظر، وقتی آیه می فرماید؛ "دایره ی سوء بر خودشان باد"، اشاره به همین بازتاب عملی به نظر میرسد.

۳۸۸- جریان زندگی را دریاب!

"وَ لا یَلتَفِت مِنکُم اَحَدٌ[۱]"

(و هیچکس از شما به پشت سرش ننگرد!)

پشت سر تو، گذشته ی توست. مجموعه ای از رفته ها و محو شده هاست. در آنجا هیچ چیز با ارزشی وجود ندارد که غصه اش را بخوری و در حسرتش فرو روی. آن رفته است، معدوم است، مرده است. قفا را منگر. آن سو مرو. جریان زندگی را دریاب. زنده را ببین. چه تمام خیراتت

---

[۱] حجر،۶۵

را در پیش روی تو نهاده اند. آن که به عقب باز گردد، از حال غافل شده و نقد وجود را از دست داده است. و این خود یک مرگ بدفرجام است.

۳۸۹- هم پایین کِشنده است و هم بالابرنده!

"وَ اَنَّا لا نَدرِی اَشَرٌّ اُرِیدَ بِمَن فِی الاَرضِ اَم اَرادَ بِهِم رَبُّهُم رَشَداً[۱]"
(و ما نمی دانیم آیا شرّی برای زمینیان اراده شده، و یا اینکه ربّ شان خواهان رشدشان شده است!)

گاه نشانه های بلا و سختی چنان از زمین و آسمان بارز می شود که حتی موجودات غیر ارگانیک هم سر در نمی آورند که چه قصدی برای زمینیان شده است! آیا قرار است هلاک شان کنند و یا رشدشان دهند؟! با این وجود از منظری میتوان گفت که هر دو حالت جاری است. چه واقعه الهی چونان امری دو وجهی است؛ در وجهی، بسیاری به حضیض ذلت سقوط می کنند، و در وجهی دگر، قلیلی عروج کرده به رشد خویش نائل می شوند. زیرا واقعه ی الهی"خافِضِةٌ رافِعَةٌ[۲]" است. هم پایین کِشنده است و هم بالابرنده. اهل دروغ و باطل و تباهی، هبوط می کنند، و اهل راستی و درستی و محبت، به رشد خویش نائل می گردند. و خوشا بحال "مُخلَصِین".

[۱] جن، آیه ۱۰
[۲] واقعه،آیه۳

۳۹۰- انکارِحقیقت!.

"مَن کَفَرَ فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌ عَنِ العالَمِینَ[۱]"

(هر که کفر ورزد، بداند که خداوند از همه ی جهانیان بی نیاز است!)

کفر، انکار حقیقت هست اما نابودکننده ی آن نیست. آن که خورشید را انکار کند، انکارش هیچ ضرری به خورشید نمی رساند. زیرا خورشید هست، و هستی اش نیازمند تأیید دیگران نیست و با انکار این و آن محو و نابود نمی شود. کفر و انکار، تنها به اهلش خسارت می زند.

۳۹۱- تنها خودت باش!.

"فَلا اَنسابَ بَینَهُم یَومَئِذٍ[۲]"

(در آن روز هیچ پیوندِ نَسَبی میانشان نخواهد بود!)

بی کسی و بی پیوندی را از همینجا تمرین کن. به هیچ کس و هیچ چیز دل نبند که در پیشگاه خداوند چیزی جز رحمت خودش، نجات بخش نخواهد بود. پیوندهای نَسَبی برای اهل دنیا ارزش است. این آنهایند که به کسان و نزدیکان شان تفاخر می کنند و اجداد و ابناءشان را به رخ می کشند. به آنها امتیاز می دهند تا از حمایت شان برخوردار شوند. غافل از اینکه آخرت چون دنیا نیست و در آن روز که پرده ها کنار رود و حقیقت

---

[۱] آل عمران،آیه۳

[۲] مومنون،آیه۱۰۱

آشکار شود، تنها ارزش واقعی، خود حقیقت خواهد بود و تو به روشنی در خواهی یافت که نسبت های خویشاوندی فقط پیوندهایی موهوم و ناکارآمد بوده اند. در آن روز که هر پیوندی گسسته شود، تو تنها خواهی بود. پس یگانه گوهر نجات بخش ات، تنها همان نور حقیقتی است که در خود و با خود به همراه آورده ای.

سایرآثارمولف:

ترجمه روان قرآن کریم

روح ربانی

مدرسه نامتعارف

تفسیر خیر

تفسیر دل

تفسیر رهایی

تفسیر مهر

کلمات بارانی

هفت عمق آگاهی

زره بزرگ(ترجمه دعای جوشن کبیر)

چند تکه ابر

خطاب دوست

کیمیاگری باطنی

سه نیایش و داستان ربوبیت

مراقبه با حدیث

شیخ عجب و تنبوری

مجموعه سه جلدی گونه گون(مرغ قدم)